



گوهر مراد  
وای بر مغلوب



وای بر مغلوب

مجموعه آثار

۱۲

گوهر مراد

# وای بر مغلوب

نمایشنامه



انتشارات نیل

---

چاپ «وای بر مغلوب» در آذرماه هزارویصد و چهل و نه خورشیدی  
پایان یافت .

هرگونه استفاده نمایشی از «وای بر مغلوب» بدون اجازه کتبی نویسنده  
ممنوع است .

حق چاپ محفوظ

آدمها :

خانم

سکینه

خدیجه

سودابه

سوسن

پسر عمو

پردهٔ اول

خانم با سروصدا به وسط صحنه می‌پرد . به دنبال او سکینه و خدیجه دو خدمتکار پیر ، ترسیده و وحشت‌زده وارد می‌شوند. يك لحظه ساکنند، بعد خانم برمی‌گردد و درحالی که مشت به بیرون صحنه گرفته ، با سروصدا شروع به صحبت می‌کند .

تخم سگای بی پدر و مادر. خیال می‌کردن که نمی‌تونم از پس شون بریام ، ها ! حالا اگه جرأت دارن دوباره پیدا شون بشه، اونوقت می‌دونم چه بلایی سرشون بیارم.  
با فریاد .

خانم

هیچ معلوم هس از جون من چی می‌خوان !

آرام و سریع .

همه اش تقصیر این مدرسه هاس، همه روی چشم و روبر آورده‌ن، به همه شون یاد داده‌ن که راه بیافتن و بیان پشت درخونه ما . یه دونه آجان هم نیس که با باتون لت و پارشون بکنه . زیر ماشین هم نمی‌رن که شر یکی شون کم بشه .

به طرف خدیجه می‌رود.

همه‌اش تفصیر تست .

من چه کار کردم خانوم ؟

خفه شو !

خدایچه

خانم

به طرفش می‌رود و ادای او را درمی‌آورد .

چه کار کردم ، چه کار کردم . چرا نداشتی کله اون بچه

پررو را بشکنم ؟

خدایچه عقب عقب می‌رود .

اون که کاری نمی‌کرد خانوم .

کاری نمی‌کرد ؟ می‌خواستی چی کار بکنه ؟

اون دورتر از همه ایستاده بود و داشت تماشا می‌کرد .

آره ، اون ور پریده ایستاده بود و داشت برام نقشه می‌کشید .

نقشه ؟

آره ، می‌خواست بیاد و از عقب یه لگد بزنه به ماتحتم .

من که خرنیستم خدایچه ، می‌دونی من کیم ؟ ها ، نمی‌دونی .

من یه خانمم ، یه عمر خانمی کردم ! درسته ؟

معلومه خانم .

پس چرا حالا تمام بچه‌ها دست به یکی کرده‌ن که سرمنو

زیر آب بکنن ؟ می‌دونی همه اینا زیر سر کیه ؟

نه خانم ، من از کجا بدونم ؟

تو چی سکینه ؟

منم خبر ندارم .

پس شما هیچکدام خبر ندارین . خاک بر سرتون ! خاک

خدایچه

خانم

خدایچه

خانم

خدایچه

خانم

خدایچه

خانم

خدایچه

خانم

سکینه

خانم



برسر هر دو تاتون . یعنی اول تو!

اشاره به خدیجه .

بعدشم ، تو!

اشاره به سکینه .

حالا به دقیقه بیا، بیادر گوشت بگم که قضایا از کجا آب  
می خوره .

به طرف سکینه می رود ، سکینه عقب عقب دور می شود.

چرا در میری زنیکه احمق ؟

بلندتر بگین دیگه .

سکینه

نمی خوام بلندتر بگم، می خوام اون جووری که دلم میخواد  
بگم . د ، زنیکه آپاردی بی حیا، داری همین جووری در  
میری ؟

خانم

حمله می کند و لگد می اندازد، کفشش از پادر می آید،  
سکینه از صحنه خارج می شود .

پدرسگ !

می نشیند و با اشاره دست به خدیجه دستور می دهد که  
لنگه کفشش را بیاورد و به پایش بکند .

گوش کن خدیجه ، هرچی هس ، همهش زیر سر این  
سکینه س ، دیدی چه جووری در رفت ؟

یک مرتبه گوش خدیجه را می گیرد .

- آره ، چوبو که ورداری گربه دزده چه کار میکنه ؟ ها ؟  
 نمی‌دونی ، نه ؟ کفنشو خراب میکنه .  
 درسته خانوم ، این کارو می‌کنه .  
 لازم نکرده‌بی خودی تعریف منو بکنی . گوش کن خدیجه!
- خدیجه  
 خانم
- گوش می‌کنی یانه ؟  
 آره خانوم ، همه گوشم باشماس .  
 حاضری به من کمک بکنی ؟  
 چه کمکی خانم ؟  
 همه جور کمک .  
 یعنی چه کار کنم ؟  
 هرچه بهت بگم گوش بکنی .
- خدیجه  
 خانم
- من کی حرف شمارو گوش نکردم خانوم ؟ شما هر وقت  
 هر دستوری دادین ، من فوری دست بکار شدم .  
 آره جون خودت ، ولی این دفعه وای به حالت ، وای  
 به روزگارت . می‌دونی هیشکی نباید از موضوع بویره ؟  
 خاطر جمع خانوم .
- خدیجه  
 خانم
- یه ساعت دیگه میریم باغ . خوب ؟ اونوقت سنگ جمع  
 می‌کنیم . می‌دونی چقدر ؟  
 هفت هشت ده تا .  
 خاك برسرت ، هر کدوم به دامن .  
 خوبه خانم .
- خدیجه  
 خانم
- چی پیش خوبه ؟ نفری چند تا دامن . بعدشم میریم بالای  
 درختا .

باصدای آرام .

این سکینه بد جنس نباید ماروبینه‌ها ! اون نمی‌بینه خانم .	خدایچه
آره جون خودت . اون نمی‌بینه؟ کور خوندی . بین، به سودابه وسوسنم نگي‌ها .	خانم
هیچوقت این کارونمی‌کنم .	خدایچه
بعدش شروع می‌کنیم به شکستن سر بچه‌ها . دترق ، شترق ، تترق ، شترق !	خانم
باشه خانم . هرچی شما بگین .	خدایچه
زیادی ورنزن احمق !	خانم

مکت .

خدایچه !	
چیہ خانم ؟	خدایچه
به نظر تو من خیلی بدبختم ؟	خانم
خدا نکنه، بدبختی چیہ خانم، ماشاء الله هزار ماشاء الله ...	خدایچه
خانم باگریه و ناله .	

بگو که بدبختم ! بگو که بیچاره‌ام ! هرچی داشتم و نداشتم همه‌رو از دست دادم . اگه شوهر نازنیم ، اون پدر سگ‌گور به‌گور شده نمی‌مرد ، من به این فلاکت نمی‌افتادم .	خانم
---	------

خدا به حق حسین از سر تقصیراتش بگذره .	خدایچه
بگذره؟ نه‌خیر، چرا بگذره؟ من یکی که نمیدارم بگذره، محاله‌بذارم ، الهی هرچی آتش جهنمه به‌گور اون باشه .	خانم

با فریاد .

خدیدجه !	
بله خانم .	خدیدجه
می دونی من دلم چی میخواد ؟	خانم
دلتون چی میخواد ؟	خدیدجه
میخوام ، میخوام به ...	خانم

با احتیاط و صدای آرام .

یه بچه بخورم !	
یه بچه بخورین ؟	خدیدجه
دوتا ، دوتا !	خانم
دوتا ؟	خدیدجه
سه تا ، سه تا ، سه تا ! بخورم یا نخورم ؟	خانم

خدیدجه با احتیاط .

بخورین خانم ، بخورین !	خدیدجه
خیلی شل و ول گفتم خدیدجه .	خانم

خدیدجه با صدای بلند .

نه خانم ، جدی گفتم ، جدی گفتم .	خدیدجه
کمکم می کنی ؟	خانم
چرا نمی کنم ، حتماً می کنم .	خدیدجه
ولی من تورو می شناسم پیرزن هف هفو ، تو آخرش جر می زنی ، تو این کارو نمی کنی .	خانم

خدیجه	کی گفته خانم، می کنم ، می کنم .
خانم	آره جون خودت ، مگه تو نبودی وقتی منومی بردن مریضخونه ، پاهامو محکم گرفته بودی و می کشیدی . مگه تونبودی ؟
خدیجه	سوسن خانم گفته بود !
خانم	سوسن گه خورده بود باتو !
	به طرف خدیجه حمله می کند .
	پدري ازت دربیارم که خودت حظ کنی .
	خدیجه را گیرمی آورد و باهم گلاویز می شوند .
خدیجه	بدادم برسین! داره میکشه، منومیکشه ، خفه! خفه شدم.
خانم	جیغ بکش ، جیغ بکش پیرسگ .
	سکینه در حال دو وارد می شود و خانم را می چسبد ، هرسه مدتی دورهم می چرخند .
سکینه	هی، هی! خانم ، خانم ! نکشین، نکشین ! بیچاره س! خدیجه ، خدیجه، خودتونجات بله .
	خانم دست از خدیجه برمی دارد و مبهوت .
خانم	چی شده ؟ چه خبره ؟
سکینه	هیچی .
خانم	پس چرا جیغ و داد راه انداختی؟
سکینه	من ... من ...
خانم	دوباره پیدا شون شده؟

- سکینه  
خانم  
نه خانم ، هیچ خبری نیست .  
آره جون خودت ، پیداشون شده ، اودم‌ها .
- بدو از صحنه خارج می‌شود .
- خدایچه  
من دیگه به دقیقه این جا بند نمیشم ، همین الانس راه میافتم  
و میرم و تا هفت سال سیاه دیگه مپشت سر مونگانه نمی‌کنم .  
کوقت بزنه به اون یه لقمه نونی که تو این خونه می‌خورم ،  
خدایا خودت نجاتم بده ، خودت از دست این دیوونه  
زن چیری نجاتم بده ، اگه یه وقت بلائی سرم بیاره کی به  
بچه‌هام میرسه؟ پیرزنه هار شده ، خون چشماشو گرفته ،  
مگه میشه از پشش بر او مد .
- سکینه  
همین امروز باید تکلیف خودمونو روشن کنیم ، تا دخترا  
برگشتند باید جلوشون در بیاییم و بهشون بگیم هرچی  
بود دیگه بس بود .
- خدایچه  
اگه برگردن ، معلوم است که بیست و چهار ساعته کجان ،  
کجا میرن و کجا میان ، بغل کدوم نره غولی خوا بیدهن؟
- سکینه  
قرو فرشونو درست می‌کنن و می‌زنن به چاک . اونوقت  
قربونت سکینه ، قربونت خدایچه ، مواظبش باشین‌ها!
- خدایچه  
نیافته تو حوض !
- سکینه  
آت آشغال نخوره !
- خدایچه  
یه وقت دستتون روش بلند نشه !
- سکینه  
وقت نهار و شامش نگذره !
- خدایچه  
همه این کارارو بکنیم ، عوض دستت درد نکنه ، هی کتک  
بخوریم ، فحش بخوریم ، راست بریم کتک ، چپ بریم  
کتک !

سکینه  
 خدیجه  
 سکینه  
 خدیجه  
 سکینه

چی بگم خواهر، داشت خفیات می کرد .  
 سرپیری چه گرفتاری پیدا کردیم .  
 آگه ما هم پیشانی داشتیم برای خودمون آدمی بودیم .  
 به وقت نره خودشو بندازه تو استخر؟  
 الهی که این کارو بکنه ، الهی که شرش از سر مون کنده  
 بشه !

خدیجه  
 سکینه  
 خدیجه  
 سکینه  
 خدیجه  
 سکینه

که بیان سر و قتمون که کار کار شماها بوده ؟  
 خیالت راحت ، اون خوب خوب مواظب خودشه .  
 گوش کن سکینه ، دیگه نوه هاتو نیاری اینجا ها !  
 مگه خلم، می بینم که تازگی ها بند کرده به بچه ها .  
 میدونی چی به من گفتم؟ گفت می خواد یه بچه بخوره!  
 به بچه بخوره ؟  
 دوتا !

سکینه  
 خدیجه  
 سکینه

پناه بر خدا !  
 پاك عقلشو از دست داده .  
 چه جوری می خوره ؟

خانم  
 سکینه و خدیجه از همدیگر فاصله می گیرند .

خانم در حال گاز زدن تکه نانی وارد می شود .  
 به شما چه که چه جوری می خورم و رپریده ها !  
 سکینه و خدیجه از همدیگر فاصله می گیرند .

می خواین بخورین؟ آره ؟

تکه ای نان میکند به سکینه می دهد .

بگیر !

تکه‌ای دیگر می‌کند و به طرف خدیجه .

بیا ، بیا و بلنبون !

سکینه و خدیجه نان بدست ایستاده‌اند .

بخورین دیگه! دهن‌ها پر! بجوین! يك، دو، يك، دو،  
قورت! بزنین به چاك! يا الله!

خدمتکارها نان را بلمبده‌اند، می‌خواهند بیرون بروند،  
خانم با صدای بلند .

گوش کنین ! مثل بچه آدم میرین و می‌شینین روپله‌ها!  
ورزدنم قدغنه!

سکینه و خدیجه بیرون می‌روند. خانم، رفتن آنها را  
تماشا می‌کند و سرك می‌کشد ببیند دستور او اطاعت شده  
یا نه . بعد می‌آید و گوشه‌ای می‌نشیند .

پیرسگنها! بالاخره به روزی از کار این دوتا سردر  
می‌آرم . اول از کار این سکینه که به خیالم زیر سرش بلند  
شده، بیخودی نبود دیروز و پریروز که عبدالخالق او مده  
بود چمن‌ها را درست کنه، هی دور و برش می‌پلکید و بر اش  
چائی می‌برد . اما کور خونده، عبدالخالق دیگه پایه‌سن  
گذاشته و کاری ازش بر نمی‌آد . چه می‌دونم ، شاید هم  
بر می‌آد ، عبدالخالق مرد خوبیه!

می‌خندد .

به سودابه میگه خانم بزرگ ، به سوسن میگه خانم



کوچک، به من میگه حاجی خانم، به سکینه میگه باجی،  
به خدیجه میگه خانم باجی. سکینه بر اش چائی می بره،  
اما خدیجه محل سگ هم بهش نمی ذاره، سکینه خیلی  
بد جنسه، می خواد با مردا رو هم بریزه، چشم دیدن منو  
نداره، اون روز که می بردنم مریضخونه، دهن منو گرفته  
بود، خدیجه پاهامو چسبیده بود، چه لگدی زدم به سینه  
صاحب مرده اش، رنگش سیاه شد، اما سکینه قسردر  
رفت، خواستم دماغشو بکنم، خیلی آب زیر کاهه.  
ولدالزنا، شوهرم که مرد، چه آبغوره ای می گرفت، بهش  
گفتم شوهر من مرده تو چرا گریه می کنی؟ بهم گفت واسه  
این که هیشکی گریه نمی کنه. شوهر من که گریه نداشت،  
بله؟ اون همیشه می خندید.

می خندد.

منم همیشه می خندیدم.

می خندد.

هر وقت که می اومد خونه، به چیز خوشمزه می گفت و  
بعدش آب می خورد، اون وقت هر دو تا می خندیدیم.

با صدای مردانه و زنانه می خندد.

اون روز هم همین کارو کرد، وسط خنده به دفعه خشک  
شد، گوربه گور شده انگار نه انگار که مرده بود. سکینه  
خواست بزنه تو سرش که گفتم کولی گری نکن سلیطه -  
اکبیری، دخترها اومدن و شروع کردن به خنده.

ادای خنده دخترها .

خب، معلومه اونا دوتا خانمن، دو خانم حسابی، سوسن  
تلفن کرد ، دکتره اومد، اونم افتاد به خنده .

ادای خنده دکتر .

بعد بردیمش قبرستون ، توی قبرستون یه سر باز گنده  
ایستاده بود روی یه قبر و دستشو زده بود به کمر .  
پدرسگ صاحب چه چشمکی بمن زد ، پشت دیوار  
مرده شورخونه یه حیوون گنده می خندید .

شیهه می کشد .

سودابه گفت شیههس ، من گفتم خندهس . سودابه گفت  
خندهس ، من گفتم شیههس ، خندهس ، خب شیهه همون  
خندهس دیگه . مگه نه ؟ کارمون که تموم شد سر باز گنده  
رفته بود، سکینه ایستاده بود رویه سکو . این سکینه خیلی  
ناقلاس ، نمی خواست راه بیافته ، بزور آوردیمش بیرون .  
بیرون که اومدیم دیدیم یه اسب پیرودار زده ، زبونش  
عین مشگ افتاده بود روسینهش ، من به سوسن گفتم جای  
عبدالخالق خالی که سکینه براش چائی بیره ، پدرسگ  
صاحب هم چی نشسته بود و شیپور می زد که آدم حالی به  
حالی می شد .

سکینه وارد می شود .

خانم !

سکینه

خانم ازجا می پرد و ترسیده .

خانم	دختر او مدن؟
سکینه	نه خانم، به آقا او مده .
خانم	به آقا، به به، به به، چه کار داره؟
سکینه	باشما کار داره .
خانم	به به، به به، عالی شد، خوشم باشه، خوش خوشانم
	باشه، کوش؟

سکینه بیرون می‌رود، چند لحظه بعد، مرد جوانی شرم زده و خجول وارد میشود و ازدیدن خانم یکم می‌خورد و می‌ایستد. خانم با لبخند سر تا پای او را و رانداز می‌کند، بعد با قدم‌های بلند دور مرد می‌چرخد و رو برویش می‌ایستد.

مرد جوان	خب، خب، آقا کی باشن؟
	پسر آقای هدایتی .
خانم	پسر آقای هدایتی؟ خوبه، عالی، هدا و هدایتی، حالا این آقای هدایتی کی باشن؟
مرد جوان	یعنی آقا جانم، پسر صمصام خان .
خانم	صمصام خان، صاصام خان، صاصام خان، خوبه، معرکس، خوشم او مده.

مرد جوان مبهوت نگاهش می‌کند .

حالا خود این صمصام خان کیه؟ راستشو بگی‌ها!

مرد جوان	عموی شوهر شما .
خانم	شوهر من که مرحوم شده .
مرد جوان	به همین مناسبت از ته دل ...
خانم	ولی شوهر من هیچوقت عمو نداشته .

- مرد جوان خانم  
 پس چه جوری پدر من پسر عموی شوهر شما بوده؟  
 خب باشه، این دو تا چه ربطی دارن بهم؟  
 مرد جوان باشك تردید .
- مرد جوان خانم  
 آخه بدون عمو، چطور ممکنه ....  
 صبر کن ببینم اگه این طوری باشه، پس من و تو میشیم  
 دختر عمو و پسر عمو .
- مرد جوان خانم  
 نه خیر، شما زن عموی من ، نه زن پسر عموی من ، نه  
 نه، زن پسر عموی پدر پسر من هستین .  
 اونوقت تو چی من هستی؟
- مرد جوان خانم  
 اونوقت من ، پسر زن عمو، نه ، نه، پسر پدر عموی پدر  
 نه ، نه .  
 به تته پته می افتد .
- مرد جوان خانم  
 زن پسر عموی پدر... نه ، پسر ...  
 خيله خب، پسر پدر عموی پدر پسر پته پته... تا حالا کجا  
 بودی که من تو رو ندیده بودم پسر عمو جان .
- مرد جوان خانم  
 ما تو این شهر زندگی نمی کنیم .  
 راست میگي؟ چه بد! چه بد!
- مرد جوان خانم  
 ولی من او مدم که این جا بمونم .  
 جدی میگي؟ چه خوب! چه خوب! حالا اسمت چیه  
 پسر عمو جان؟
- مرد جوان خانم  
 مص... مص... مصطفی!  
 به به ، به به ، عالی، عالی، مصطفی خان ، پسر عمو جان،  
 مصطفی خان، پسر عمو جان! پسر عمو جان، حالا او مدی

خونۀ ما که چه کار بکنی ؟  
 مرد جوان پدرم ، برای عرض تسلیت ...  
 خانم پدرت از کجا خبر شده بود ؟  
 مرد جوان نمی‌دونم ، شاید تو روزنامه‌ها ...  
 خانم آره ، تو گفتی منم باور کردم .

با تحکم .

راستشوبگو !

مرد جوان جا می‌خورد .

مرد جوان من ... من نمی‌دونم .  
 خانم از اولش می‌دونستم به کاسه‌ای زیر این نیم کاسه‌س .  
 مرد جوان یعنی من دروغ میگم ؟  
 خانم تونه، ولی اون پدرسگگ حتماً .

مرد جوان عصبانی و دلخور براق می‌شود .

مرد جوان کدوم پدرسگگ ؟  
 خانم هر پدرسگی می‌خواد باشه .  
 مرد جوان ولی من براتون نامه آورده‌ام .

نامه‌ای در می‌آورد .

خانم ببینم .

نامه را می‌گیرد و جلو چشم عقب و جلو می‌برد .

من که بلد نیستم بخونم .

مرد جوان      من براتون می خونم .  
خانم      لازم نکرده توب بخونی، فهمیدی؟ بشین سرجات، یاالله!

نامه را قایم می کند .

مرد جوان      بسیار خوب ، من دیگه مرخص می شم .

خانم بانگرانی و دلهره .

خانم      می خوای بری؟

مرد جوان      با اجازه تون !

خانم      نه، نه، نه، هنوز خیلی کار باهم دیگه داریم . مگه نه؟ من

می خوام برای تو حرف بزنم ، تومی خوای برای من

حرف بزنی ، راستی تو نمی خوای برام حرف بزنی ؟

من ؟

مرد جوان

خانم      گوش کن ، توبه این زودیا نباید بری .

اورا می گیرد و می نشاند .

این دو تا پیرزنون دیدی بیرون ؟ اونا هر دو دیوونه، اگه

منو تنها بذاری حتماً بلایی سر من میارن، اونا از من بدشون

میآد ، چشم دیدن منو ندارن، اونا منتظرن یه جایی گیرم

بیارن و کار منو بسازن . بهشون گفته شده که حتماً این کارو

بکنن، میفهمی؟ اما من خیلی کلک تراز اونا، یه پیر مرد

خوبی داریم این جا که میآد چمن هارو درست میکنه، آدم

خوبیه، اسم خودش عبدالخالقه، اسم زنش حاجیه س، اسم

پسرش ابوالقاسمه، ابوالقاسم سال گذشته مادرشو برده بود

مشهد، تابرگشتن ، ابوالقاسم داماد شد. یه زن کوچولو  
 موجه لوئی برایش گرفتن . دوسه وجب قدشه ، لاغر و  
 مردنی! دماغشو که بگیری جونش درمیره ، یه چشمشو  
 آبله خورده، چشم دیگه شو نخورده، من به عروسیشان  
 نرفتم. من یه خانمم، خانم که راه نمیافته بره عروسی پسر  
 باغبان؟! اما سودابه دلش سوخت، پاشد رفت، برایشون گل  
 برد، گل میمونی، همه شون خوشحال شدن، دو هفته پیش زن  
 ابوالقاسم به بچه عجیب و غریب آورد، عین میمون، سه بار  
 با قیچی پشم های صورتشو چیدن تا بتونن چشماشو  
 ببینن . و چشماش همین جوری آویزون بوده بیرون .  
 همه شون دست به دعا بودن که بمیره ، تنها عبدالخالق  
 نمیخواست بمیره . عبدالخالق برای نوه اش هویج  
 می خرید، برایش خورشید چمن درست می کرد. چهار  
 روزه بود که یه شب راه میافته میره بالای درخت، تخم سگ،  
 انگار میدونسته که جاش کجاس . ابوالقاسم یه زنجیر  
 خریده که بتونه یه جا نگرش داره، عین سگ ها هاف هاف  
 میکنه . هاف! هاف! حالا دیگه من از عبدالخالق  
 می ترسم هر وقت می آد چمن هارو درست کنه ، من میرم  
 یه جایی قایم میشم و تمام مدت همین جوری می لرزم .  
 شروع به لرزیدن می کنه ، قیافه اش ترس و وحشت  
 نشان می دهد .

تو ، توفکر میکنی عبدالخالق اومده باشه تو باغ؟

مرد جوان بلند می شود و می خواهد در برود .

خیال نمی کنم .

مرد جوان

- خانم حتماً او مده، بی خود نیست که من همین جوری می لرزم.
- مرد جوان من الان نگاه می کنم ببینم او مده یا نه .
- خانم میخوای در بری ،ها ؟
- مرد جوان نه در نمیرم ، برای چی در برم ؟
- خانم بگیر بشین سرجات. گور بابای عبدالخالق و ابوالقاسم و تو هم کرده ، برو بشین سرجات !
- مرد جوان ولی من دیرم شده.
- خانم گفتم بشین !
- مرد جوان با ترس و کینه سرجای خود می نشیند .
- مرد جوان هر وقت موقعش رسید، اجازه بدین مرخص بشم .
- خانم هنوز نرسیده !
- قدم می زند و يك مرتبه .
- راستی پسر عموجان، تو زن و بچه نداری؟
- مرد جوان عصبانی.
- مرد جوان نه خیر .
- خانم پس بگو، بگو که چرا این ریختی شده ای ؟
- مرد جوان دست به سروصورت خود می کشد .
- مرد جوان چه ریختی شده ام ؟
- خانم همون جوری که هستی ، ببین اگر میخوای از این رو به اون رو بشی ، بهتره بری سراغ زن ها .
- مرد جوان من هنوز میخوام تحصیل بکنم ، درس بخونم .
- خانم مگه نخوندی ؟



مرد جوان  
 خانم  
 چرا ، بازم میخواوم ادامه بدم .  
 همون قدرش بسه، ولش کن برودنبال زندگی، برو دنبال  
 زن، برودنبال عیش و نوش، برودیگه، برو!  
 با تحکم .

برو! مگه نگفتم برو؟

مرد جوان بلند میشود که خارج شود. خانم با نرمش  
 چرخ میخورد و روبروی او قرار می گیرد، مرد جوان  
 عقب عقب به وسط صحنه می آید.

ببینم پسر عمو جان، درس چی میخوای بخونی؟ها؟

مرد جوان  
 خانم  
 فلسفه !  
 فلسفه؟ فلسفه چیه ؟  
 مرد جوان  
 فلسفه یه چیزیه که آدم با اون میتونه از همه کارا سر-  
 دربیاره !  
 خانم  
 از همه کارا ؟  
 مرد جوان  
 نه، از بعضی کارا .  
 خانم  
 پس من فلسفه ام .  
 مرد جوان  
 نه خیر ، شما نیستین !  
 خانم  
 چرا هستم ، من از خیلی کارا سردر میآورم .  
 مرد جوان  
 ولی فلسفه از کارهای معمولی صحبت نمی کنه .  
 خانم  
 از چی صحبت میکنه؟  
 مرد جوان  
 از مسائل مهم و عمده زندگی .  
 خانم  
 مسائل مهم چیه ؟  
 مرد جوان  
 مثلا میخواه بفهمه زندگی چیست .

خانم: عجب خریه ، معلومه که چیه .  
 مرد جوان: از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت .  
 خانم: از شکم مادر او آمده ایم و به قبرستون خواهیم رفت .  
 مرد جوان: نه به این سادگی .  
 خانم: به کم مشکل تر ؟  
 مرد جوان: نه ، به مقدار باید زور زد .  
 خانم: زور زد ؟  
 مرد جوان: منظور من در فکره .  
 خانم: هیچوقت این کارونکنی ها ، من به وقتی این کارو کردم  
 و گندش بالا اومد .  
 مرد جوان: شما متوجه منظور من نیستین .  
 خانم: با وجود این ، بهت سفارش میکنم که برو دنبال به کار دیگه .  
 مرد جوان: مثلا ؟  
 خانم: مثلا ... مثلا " برو درس دانشمندی بخون ، من خیلی  
 دوست دارم مصطفی خان ، پسر عموجان خودم دانشمند  
 بشه . اونوقتا که من و شوهر گور به گور شده ام رفته  
 بودیم فرنگستان ، خیلی زیاد دانشمند میدیدیم . همه  
 خیابونا پر بود ، همه شون ریش داشتند ، عینک داشتند ،  
 عصا داشتند ، اخمو بودند ، شق ورق راه میرفتند ، فقط  
 به زن های جوون سلام میکردن ، چپق ، چپق هم میکشیدن .  
 من از اون گور به گور شده پرسیدم اینا کی ان ؟ گفتش  
 اینا دانشمندان . بهش گفتم تو چرا نمیخوای دانشمند  
 بشی ؟ گفت من دوست ندارم دانشمند بشم ، دانشمندها  
 تو زیر زمین ها میخوابن . اما پدرسگ بهم دروغ گفته

بود، شبش خودم با این چشمای خودم دیدم که یکیشون  
اومد رو ایوان و از همون جا شاشید وسط خیابون .

مرد جوان راه می‌افتد .

مرد جوان      من دیگه باید برم .

خانم دست پاچه .

خانم      کجا ؟ کجا ؟

مرد جوان      کار دارم .

خانم      کارچی ؟ ها ، کارچی ؟

مرد جوان      دیر شده، دیر شده .

مرد جوان میخواهد خارج شود ، ولی مادر دودستی  
اورا چسبیده است .

خانم      گوش کن، به دقه گوش کن ، ببین چی میخوام بگم ، به  
دقیقه گوش کن!

دودستی مرد جوان را چنگ زده، مرد جوان مصمم است  
بیرون برود پیرزن خود را به او آویخته ، نمیخواهد  
رهاش کند .

مرد جوان      ولم کنین ، ولم کنین !

خانم      آهای سکینه! سکینه! خدیجه! آهای خدیجه !

هر دو پیر زن وارد صحنه می‌شوند و دور پسر عمو  
می‌چرخند .

این پدرسگک میخواهد در بره، نذارین بره! نذارین بره !

مرد جوان از دیدن سه پیرزن وحشت زده است .

خدایچه	نرین آقا!
سکینه	بمونین اینجا!
مرد جوان	من... من لازمه که برم .
سکینه	بهره بمونین!
خدایچه	بهتون خوش میگذره ها!
سکینه	به صرفه تونه!
خدایچه	اگه برین خیلی چیزارو ازدست میدین!
مرد جوان	نه، نه، نه، من، من... خانم بافریاد.
خانم	تو باید...
	می پرد و ازگردن مرد جوان آویزان می شود. دخترها وارد می شوند .
سودابه	مامان!
سوسن	چی شده؟
	خانم کز کرده به گوشه ای پناه میبرد . پیرزن ها فاصله میگیرند، سودابه و سوسن، آراسته پهلوی هم ایستاده اند. مرد جوان از دیدن دخترها مبهوت و شیدا به نظر می آید.
سکینه	این آقا آمده اینجا .
خدایچه	او مده خانومو بیینه!
	دخترها جلوتر می آیند و با تعجب مرد جوان را نگاه میکنند. مرد جوان نمیداند چه کار کند، نیمه لیخندی میزند و سر تکان میدهد، در تردید است که خود را چگونه معرفی کند، سر برمی گرداند و به دخترها.

خانم	غریبه نیس ، مصطفی خانہ !
سودابه	مصطفی خان ؟
مرد جوان	من پسر هدایتی هستم .
	سوسن به سودابه .
سوسن	هدایتی ؟
سودابه	کدام هدایتی ؟
	مرد جوان پیش از این کہ دہان باز کند ، خانم جلو میدود .
خانم	پسر عموتونہ دیگہ
	سودابه ذوق زدہ .
سودابه	آہ ، آہ ، آہ ، پسر آقای هدایتی !
سوسن	پسر عموی خودمون ؟
خانم	یہ پارچہ آقاس ، اومدہ این جا تسلیت بگہ ، خیلی پسر ماہیہ ، خوب میگہ ، خوب میخندہ ، میخواد دانشمند بشہ ، از وقتی کہ شماہا رفتین ، ہمین جوری منوسرگرم کردہ .
	سوسن ذوق زدہ بہ سودابه .
سوسن	دیدی بالآخرہ خواب من تعبیر شد ؟
	سودابه دست مرد جوان را بین دودست می گیرد .
سودابه	خوشحالیم ، خیلی خوشحالیم !
	خانم دور شدہ نزدیک خدیجہ وسکینہ ، سہ تائی دور ہم جمع شدہ اند . سوسن بہ سودابه .

سوسن      بذار اول خودمونو معرفی کنیم . اسم من سوسنه ، خواهر کوچک تر .

سودابه      اسم من هم سودابهس .  
سوسن      خواهر بزرگ تر .

مرد جوان      اسم من ...

خانم باصدای بلند .

خانم      مصطفاس ، مصطفی خانه .

سودابه      پسرعمو خیلی بهتره ، پسرعمو ، پسرعمو جان .

سوسن      آره این یکی خیلی شیرین تره .

خانم چیزی به سکینه و خدیجه میگوید و خودش بلند بلند میخندد .

سودابه      ماما!

خانم      من نبودم مرگ تو !

به سر سکینه میزند .

این ذلیل مرده بود .

سودابه      ممکنه لطفاً ؟

خانم      که برم بیرون ؟

سودابه      نه ، چند دقیقه تو باغ قدم بزنین .

خانم      خوب دیگه ، نو که آمد به بازار ، کهنه چه کار باید بکنه

سکینه ؟

سوسن      ماما جان !

خانم      کهنه باید بره تو باغ قدم بزنه .

به سکینه و خدیجه .

راه بیافتین، یا الله !

هرسه بیرون می روند .

ماما خیلی اذیتتون کرده ؟

نه خیر ، اصلاً ، ابداً !

یه کم زیادی حرف می زنن .

اتفاقاً چقدر هم خوش صحبت و خوش بیان هستن .

از وقتی بابا فوت کردن ، وضع روحیش خراب شد .

زیادی راه میره ، کم میخوابه، زیاد حرف میزنه، آرام  
و قرار نداره .

خیلی هم معالجه کردیم، ولی فایده نداشت .

نه جانم ، خیلی بهتر شده .

پس چرا آسایشگاه قبولش نمی کنه ؟

ما خودمون دلمون نمیاد ببریمش آسایشگاه .

نه، نه، نبرینش آسایشگاه ، گناه داره .

نمی بریم ، چرا ببریم ؟

زن عموجان ، زن بسیار نازنینیه ، پراز نشاط و نیرو ،

پر از احساسات و عواطف، تیزهوش و سرزنده ، خون

گرم و بجوش ، مهربان و دوست داشتنی . اگه ببرینش

آسایشگاه، همه اینارو ازش می گیرن، اونوقت زن عموی

عزیز تبدیل میشه به یه زن ساکت و بی حرکت، انخمو و

بی خاصیت .

اوه، راست میگه، سه سال پیش که از اونجا آوردیمش

سودابه

مرد جوان

سوسن

مرد جوان

سودابه

سوسن

سودابه

سوسن

سودابه

مرد جوان

سودابه

مرد جوان

سوسن

بیرون، همین جوری بود.

مرد جوان  
اونجا مریضارو شلاق میزنن، آزارشون میدن، بابرقت  
مغزشونو خراب می کنن. پاهاشونو میبندن به تخت، یه  
لوله تو دماغشون می کنن و یه آبگوشت کثیفم می ریزن  
تو شکمشون ، سوزنهای عجیب و غریب میزنن ، و  
شبها در و پنجره را قفل می کنن که هیشکی نتونه بره  
بیرون .

هرسه در سکوت همدیگر را نگاه می کنند . سودابه  
سیگار بیرون میآورد ، به مرد جوان و سوسن تعارف  
می کند، مرد جوان سیگارها را آتش می زند و با لبخند  
همدیگر را نگاه می کنند و دود سیگار را به هوا می دهند.  
سودابه به سوسن .

سودابه      چقدر فشنگ حرف می زنه .

سوسن      معرکه س ، معرکه!

مرد جوان      همش مال فلسفه س .

سودابه      چه حالت غریبه، انگار سالها ساله که باهاش آشنائیم.

سوسن      با یه گیلاس لیکور موافقین ؟

مرد جوان      اوه نه، نه، من، من که نخورده مستم .

دخترها می خندند .

سودابه      تعارف فشنگی بود .

مرد جوان      هر دو دختر عاشقانه مرد جوان را نگاه می کنند.

مرد جوان      که سخت افسون شده .

مرد جوان      شماها خیلی مهربانین دخترعموهای عزیز ، خیلی ا



- هرسه در عالم خلسه سبگار دود می کنند، خانم يك مرتبه  
وسط صحنه پیدا می شود .
- مادر دریده ها، بی چشم و روها، دو قورتون میشانم باقیه، کارو  
به اون جا رسوندهن که جلورو من میایستن . خدا خرو  
شناخت که شاخس نداد .  
سودابه جلو می رود .
- سودابه به ماما ، ماما ، چه خبر شده ؟  
خانم همه ش تقصیر شماها س ، چرا این دو پیر گفتارو بیرون  
نمی کنین ؟  
سودابه چه خبر شده ؟  
خانم هی امروز فردا می کنین و از شون دل نمی کنین .  
سودابه چه کار کرده ن آخه ؟  
خانم چه کار میخواستی بکنن ؟ چشم دیدن منو ندارن .  
سودابه از کجا فهمیدی ماما ؟  
خانم یعنی من اینقدر خرم که این چیزارو نمی فهمم ؟ هر کار  
کردم نداشتن برم تو استخر .  
سودابه حالا که وقت استخر نیس ماما ؟  
خانم تازه اون سکینه ذلیل مرده یه تیپا زد به ماتحتم .  
میخواستن خفهام کنن .  
سودابه خیال نمی کنم ماما ، اونا هیچوقت جرأت نمی کنن .  
خانم را می گیرد که بیرون پیرد .  
خانم آره تو هیچوقت خیال نمی کنی ، باید ، باید بیرون نشان بکنی .  
بیرون می روند .

- باید بیرونشان بکنی .
- سودابه از بیرون .
- سودابه      خپله خب ، خپله خب .
- مادر يك مرتبه به وسط صحنه برمی گردد .
- مادر      اگه بیرونشون نکنی ، من دیگه تو این خونه نمی مونم .
- سودابه کشان کشان اورا بیرون می برد .
- مرد جوان      راست راستی اون دو تا مامارو اذیت می کنن ؟
- سوسن      اوه، نه، این دیگه بساط همیشگیه .
- مرد جوان      ولی من دلم نمیآید که زن عموجان ....
- سوسن      تورو خدا ولش کن ، به کمم از خودت حرف بزن .
- نزدیکش می رود .
- مرد جوان      از خودم ؟
- سوسن      آره، آره ، برام بگو که چه جور هستی، چی هستی، کی هستی ، خپلی بگو ! بگو !
- مرد جوان به هیجان آمده .
- مرد جوان      براتون بگم که ... خب دیگه ... من به آدم عجیب و غریبی هستم . هیچوقت از خودم سر در نمیآرم . به دفعه بی خودی متوجه شدم که بیست و هشت سالمه، البته این اشکالی نداره، آدم نباید غصه این چیزارو بخوره، آدم باید خودش باشه، مثلاً من که سرم همیشه تولاك خودمه، کاری به کار دنیا و مردم دنیا ندارم، خوش ندارم با همه

نشست و برخاست بکنم . آدمای راحت و خوب را دوست دارم، آدمای ناراحت و بد را دوست ندارم. از طبقه گداگشنه بدم میآد، همه شون پرمدهان، مثل این که از همه چیز دنیا سردر میآرن، همه شون حسود و خودخورن، خیالاتی ن. اما آدمای مرفه، جالب ترن. خیالشون راحت ، غصه هیچ چیز و نمی خورن. ادب سرشون میشه، امروز یکی از بهترین روزهای عمر منه که به زیارت شما موفق شدم .

سوسن

اوه ، اوه ، خواهش میشه ، خواهش میشه .

سوسن از صحنه خارج می شود و مرد جوان ایستاده صحبت می کند .

مرد جوان

یکی از خوشبختی های من اینه که به آدمای عوضی خیلی کم بر خورد کرده ام . اما یه بار کم مانده بود که گول یکیشونو بخورم .

سوسن وارد می شود، لباس تازه ای روی بازو دارد، به طرف دیگر می رود و مرد جوان هم بدنبال او.

سوسن

دختر بود ؟

سوسن خارج می شود.

مرد جوان

نه ، نه ، نه ، یه مهندس جوانی بود که من اول خیال می کردم که آدم حسابیه ، ولی بعدها فهمیدم که از اون عوضی هاس . همیشه بمن می گفت: دوست عزیز چرا میخوای عمر تو هدر بدی؟ و من منظور شو نمی فهمیدم. یه روز از من پرسید که هدف تو در زندگی چیست و من

گفتم رسیدن به مقالات عالیّه.

بارك الله ، بارك الله !

صدای سوسن

مرد جوان

بعد پرسید مقامات عالیّه چیه؟ جواب دادم ، شغل خوب ، زندگی خوب ، چیزای خوب دیگه ، عزت ، احترام ، شهرت. به پوزخندی بمن زد و گفت همه اینا بادهواست رفیق. چیزای بهتری هم هست. همین طوری هی بگوش من خووند و خووند، منم که حالیم نبود به بار چشم باز کردم و دیدم داره زیرپام صابون میکشه، کتابای عجیب و غریبی برام میآورد، از اونها که آدمو بدبخت میکنه. به دوستی داشتم که بهم گفت مواظب باش ، همین. ویه ترسی منو گرفته بود که خدا میدونه، اونقدر بخودم فشار آوردم که یه روز همین طور صاف جلوش دراومدم و گفتم، من دوست ندارم تو این خطها بیافتم، من راه خودمو میرم، بار خودمو میبرم، هیچ ربطی هم به دیگران نداره، هیشکی هم حق نداره به من راه نشون بده .

سوسن با لباس تازه وارد می شود .

راستی این طوری فکر میکنی ؟

سوسن

مرد جوان

نه، نه، البته همه که نه، خب ، بعضی ها می تونین و حق دارن به من راه نشون بدن، خیلی هم خوشحال شم، منتهی به گردن کلفت ، اگه بخواد زیرپای من صابون بکشه ، معلومه که دلخور میشم . حوصله شم ندارم . یعنی نه که حوصله همرا نداشته باشم ها، نه، اتفاقاً حوصله خیلی ها را دارم. مثلاً مصاحبت زن عموجان، خب، خیلی برام

مطبوعه. هم چنین در محضر شما ، بعضی ها جداً حوصله  
آدمو سرمیبرن . من آدمهایی را دوست دارم که اهل  
ترقی باشن ، ترقی چیز بسیار خوبیه . آرزوی من اینه که  
دائم در حال توسعه و پیشرفت باشم . من عاشق مدارج  
علمی و اجتماعی هستم .

فقط همین دوتا ؟

سوسن

البته چیزای دیگه هم دوست دارم ، خیلی چیزارو دوست  
دارم . مثلاً هر چیز خوب را اونقدر دوست دارم که حد  
نداره .

مرد جوان

مثلاً ؟

سوسن

مرد جوان فکرمی کند .

مثلاً ، خب ، مثلاً گل ، گل خوبه دیگه ، مگه نه ؟  
حتماً .

مرد جوان

سوسن

پس حتماً دوست دارم . بعد ، بعدش خوراکی هارو دوست  
دارم .

مرد جوان

همه نوع خوراکی ؟

سوسن

آره ، آره ، همه شون نعمت خداست دیگه ، چرا دوست  
نداشته باشم .

مرد جوان

اوه نه ، من همه شونو دوست ندارم .

سوسن

خب معلومه ، من هم همه شونو دوست ندارم ، بعضی ها را  
دوست ندارم . اینم بگم که آدمای .... چیز ... آدمای  
خوب و جالب راهم دوست دارم .

مرد جوان

سوسن با کنایه .

آدم های جالب و خوب ؟

سوسن

مرد جوان دست و پا گم کرده .

مرد جوان      خب، گردش هم چیز خوبیه ، تفریح هم مفیده. البته، نه تا اون حد که آدم الکی خوش زندگی بکنه، نه، آدم باید خوب و خوش زندگی بکنه . غصه، اصولاً چیز خوبی نیست ، مخصوصاً که غصه بی خودی که نباید خورد ، همیشه سعی میکنم اعتماد به نفس داشته باشم، چندتا کتاب مفید هم در این زمینه خوروندم. مخصوصاً که دوستانمو از روی کتاب « آئین دوست یابی » انتخاب می کنم .

سوسن      پس وای به حال ما.

مرد جوان      نه، نه، شما که دوستان من نیستین.

سوسن      دوستان تو نیستیم ؟

مرد جوان      شما دختر عموهای عزیز من هستین. خدا شاهده که من هیچوقت فکر نمی کردم که چنین سعادت بزرگی نصیب من شود. امروز برای من یکی از روزهای بزرگ زندگی است، روزی که اصلاً خوابش را هم نمیدیدم ، از این ساعت به بعد لازم است که من تلاش همه جانبه ای برای ترقی و تعالی شروع کنم .

سوسن      معطل چی هستی، شروع کن !

مرد جوان      حتماً ، حتماً !

به فکر می رود .

ولی کاش اول وسیله ای پیدا می شد که من میتونستم کار محترمانه ای گیر بیارم ، اونوقت...  
کارفوری پیدا میشه .

سوسن

- مرد جوان  
سوسن  
خیال می‌کنم که مشکل باشه.  
خیلی راحت، به برادر نامزد سودابه میگم، فوری ترتیبشو بده .
- مرد جوان  
سوسن  
نامزد سودابه؟  
برادرش!
- مرد جوان  
سوسن  
سودابه خانم، نامزد دارن؟  
چطور؟ ناراحت شدی؟
- مرد جوان  
سوسن  
نه، نه، اوه، اصلا، ناراحت چرا بشم؟  
ولی نامزدش سال‌هاست که خارجه، در واقع معلوم نیست که چطور بشه .
- مرد جوان  
سوسن  
راستی؟  
خوشحال شدی؟
- مرد جوان  
سوسن  
خوشحال؟ نه، خوشحال که نه، البته برای جوان با استعداد و لایقی مثل نامزد...  
سودابه چشمتونو گرفته پسر عمو جان؟  
اوه، نه، نه، ایدا .
- مرد جوان  
سوسن  
پس نگرفته؟  
گرفته که یعنی، خب، خوبن دیگه. راستی، راستی شما، شما هم مثل ایشون...  
نه، من نامزد ندارم .
- مرد جوان  
سوسن  
مرد جوان با خوشحالی می‌خندد .  
حدس می‌زدم، خوبه، خیلی خوبه .  
از کجا حدس می‌زدی؟

مرد جوان	همین جوری از قیافه تون .
سوسن	یعنی قیافه من او نقدر ناجوره که ....
	مرد جوان با احساسات.
مرد جوان	برعکس ، برعکس ، او نقدر خوبه ، او نقدر چیزه که ...
	سودا به وارد می شود .
سودا به	سوسن بچه ها او مدهن و منتظرن .
	سوسن ساعتش را نگاه می کند .
سوسن	خیلی زود او مدن ؟
سودا به	نه دیگه ، به ساعت بیشتر تو راهیم .
	سوسن آماده است .
سوسن	مامارو چه کارش کردی ؟
سودا به	اصلا و ابدا حاضر نیس سکینه و خدیجه را ببینه .
سوسن	پس چه کار کنیم ؟
سودا به	نمی دونم ، به امان خدام که همیشه ولش کرد و رفت .
سوسن	میفرستادی دنبال زن عبدالخالق .
سودا به	اون که نمی تونه خونه و زندگیشو ول کنه بیاد .
سوسن	پس من بمونم خونه .
سودا به	به بچه ها بر میخوره .
سوسن	پس چه کار کنیم ؟
	هر دو متوجه مرد جوان می شوند . مرد جوان لبخند
	می زند ، دخترها هم لبخند می زنند و یک مرتبه به طرفش
	می روند و با التماس .



سوسن و سودا به	پسر عموجان !
مرد جوان	جان! جان !
سودا به	ما قراره به مهمونی بریم... .
مرد جوان	بله، بله، من، من همین حالا مرخص میشم .
سودا به	نه، نه، شما ، شما حتماً باید بمونین این جا .
مرد جوان	بهتره زحمتو کم کنم .
سوسن	زحمت؟ چه زحمتی! شب که نمیذاریم بری!
سودا به	آره ، امکان نداره بذاریم بری ، شما یه کم پیش ماما می مونین، ما تا یه ساعت دیگه برمی گردیم .
سوسن	دوسه ساعت بیشتر طول نمی کشه .
سودا به	موافقین؟
مرد جوان	هرچی شما بفرمائین .
سودا به	اوه، اوه، چه مرد نازنینی!
سوسن	خیلی زود برمی گردیم ، تا چشم بهم بزنی .
مرد جوان	بانهایت افتخار... .
سودا به	زیادی دیگه خجالتمون نده ، پسر عموجان !

جلومی رود و گونهٔ مرد جوان را می بوسد ، سوسن هم جلومی رود و گونه دیگر مرد جوان را می بوسد و باهم بیرون می روند . مرد جوان مدتی بهت زده ، سر جا می ایستد، دست به گونه می کشد، آرام آرام از آن حالت جذبه بیرون می آید، چند قدمی بطرف خارج راه می افتد، ولی دوباره برمی گردد و رو برش را نگاه می کند و دست روی دل می گذارد .

مرد جوان      چقدر گشمنه !

سکینه و خدیجه از گوشه‌ای ظاهر می‌شوند .

هی! پسر عموجان!

سکینه

مرد جوان يك مرتبه برمی‌گردد .

خودتو حاضر کن!

خدیجه

آماده باش!

سکینه

داره نزدیک میشه!

خدیجه

خانم، درحالی‌که لقمه‌ای در دهان دارد، چوب به دست  
وارد می‌شود. پیرزن‌ها دريك چشم بهم‌زدن ناپدید می‌شوند.

پسر عموجان!

خانم

مرد جوان ترسیده و دست و پا گم کرده .

جان ، جان!

مرد جوان

کجا بودی عزیزجان؟

خانم

همین‌جا بودم، همین‌جا .

مرد جوان

دو ساعته دارم دنبالت می‌گردم.

خانم

به طرفش می‌رود . مرد جوان عقب عقب می‌رود .

خدمت خانوما بودم .

مرد جوان

پس اون ور پریده‌ها تورو قایم کرده بودن؟

خانم

داشتن صحبت می‌کردن.

مرد جوان

حالا دیگه گورشونو گم کردن، خودتی و خودم. خودمی

خانم

و خودت .

سوسن خانم سفارش کردن که ...

مرد جوان

غلط کرده سفارش کرده .

خانم

میایستند .

چرا ، چرا عقب عقب میری ، پسر عموجان ؟  
مرد جوان این به عادت بدیه که از بچگی داشتم ، هنوز از سرم  
نیفتاده .

خانم بیا جلوتر ، بیا پیش خودم .

مرد جوان این جا ، همین جا که هستم ، خیلی خوبه .

خانم آخه کارت دارم .

مرد جوان پابنده ؟

خانم آره ، میخوام منو قلم دوش بگیری .

مرد جوان قلم دوش ؟ اتفاقاً این یکی کارو بلد نیستم ؟!

خانم پس به دقه بیافت زمین .

مرد جوان بیافتم زمین ؟

خانم باتحکم .

خانم آره ، چاردست و پا .

مرد جوان آخه...

مادر هرچی میگم گوش کن!

جلومی دود، مرد جوان ترسیده، چاردست و پا به زمین  
می افتد، پیرزن بایک خیزسوارش می شود و داد می زند.

خانم هی! راه برو!

مرد جوان چاردست و پا دور صحنه راه می افتد. پیرزن  
چوب را دور سر می چرخاند و داد می زند.

پسر عموجان ، راه برو ! هی ! هی ! هی ! پسر عموجان!

پسر عموجان! های های پسر عموجان !

پرده دوم

سکینه و خدیجه در صحنه هستند ، مضطرب و ناراحت ،  
گناه را می‌روند و گناه می‌نشینند ، و در همه حال  
مشغول و راجی هستند .

خدیجه حالا می‌گی چه کار کنیم ؟ دست از پا دراز تر ، راهمونو  
بکشیم و بریم ؟

سکینه من که نمیرم . من منتظر میشم برگردن خونه تا تکلیفم  
روراست بشه .

خدیجه جوونمرگ شده‌ها ، انگار نوه اترخان رشتین ، و ما نوکر  
مفتی باباشون بودیم .

سکینه خوب مزدمونو کف دستمون گذاشتن ، به عمر استخوون  
خرد کردیم و زحمتشونو کشیدیم و اینم آخرش . دوتا  
بچه فسقلی اون روزی دیدی چه جوری قاتل جونمون  
شدن ؟ چه سوسه‌ای می‌مدن ! جل و پلاستونو جمع کنین  
و بزنین به چاک ! خب دیگه از آتش خاکستر عمل می‌آد .  
بزنینم به چاک و بعدش چه کار کنیم ؟ سرپیری که دستمون  
به جائی بند نیس . همه‌اش تقصیر تست خدیجه . از بس  
نقزدی و اخلاق سگ نشون دادی و الدرمد بلدرم بی خودی

کردی که بالاخره عذر مونی خواستن، هم خودت رو به خاک سیاه نشوندی، هم منو بدبخت کردی .

زبان پس قفا بشی زن ! لال بمیری ! چرا بهتان ناحق میزنی ؟ همه کارارو خودت خراب می کنی و اونوقت هله هوله بهم میکاری؟ من که از بیرون رفتن با کیم نیس، چشم شیطان کور ، گوش شیطان کر ، چارستون بدنم درسته، هر جام برم منت مومی کشن. حالا تو آگه بهت صرف نمی کنه ، برو بیافت دست و پاشو بلیس ، شاید دلشون بحالت بسوزه و نگرت دارن .

خدیدجه

همهش تقصیر اون پسرۀ علقه مضغهس. از روزی که پاش رسید به این خراب شده، من و تو شدیم یه پول سیاه، خب دیگه، نو کر مفتی گیر آوردن . شب و روز لله گئی شونو می کنه، ترو خشک شون می کنه، خاک بر سر، هم چودل می سوزونه که انگار نه انگار، چه گلی قراره سرش بزنین.

سکینه

آره جون خودت ، خیال کردی که به این سادگیه ؟ از همون اولش معلوم بود که طرف مزاج شیرخستی داره. نمی دیدی چه جووری خودشو خاطر خواه نشون میداد ؟

خدیدجه

اینام از اوناش نیستن، همه رو تشنه می برن لب چشمه و تشنه برمی گردونن. این همه سال ندیدی باهر کی روهم ریختن یه خیالی براش داشتن ؟ حالاشم آج و داغ چشم-های این نره خردتر کیب که نیستن ، یه آشی براش پزن که یه وجب روغن روش و ایسته !

سکینه

از دیروز عصر که پیرزنه حالش از این رو به اون روشده دیگه پیداش نیس ، معلوم نیس کدوم گور سیاهی رفته.

خدیدجه

- سکینه  
عصه نخور، هر جا باشه پیداش میشه .
- خدایچه  
نکنه زده به چاک ؟ هر قدر هم که مغز خر خورده باشه  
بالاخره می فهمه که دارن ازش بیگاری می کشن .
- سکینه  
خیال نمی کنم از این غیرت ها داشته باشه ، هنوز تیرش  
به سنگ نخورده، فکر می کنه ممکنه چیزی بهش بماسه .
- خدایچه  
حالا صبر کن ، چند روز دیگه که دید چه قلتش هائی  
میان سراغ دختر عمو جون ها، اونوقت دیگه حالش جا  
می آد و بادک و پوز آویزون گورشو گم می کنه .
- سکینه  
چه روئی دارن این دو تا شلخته، پدیره مرده و مادرم که  
حالیش نیس، با یه فوج سیلاخوری انگار می تونن راه  
داشته باشن .
- خدایچه  
همینه که شوهر کردن براشون صرف نداره . کدوم  
شوهری حاضره به عده تره غول بیان و زنشو وردارن و  
تا دمدمه های سحر بیرن ددر ؟
- سکینه  
صبر کن پام برسه بیرون ، آبروئی ازشون بیرم که تو  
داستانا بنویسن .
- خدایچه  
آبروشونو بیری ؟ اینا آبرورو نخوردهن و خجالتو بالا  
آوردهن. دیگه آب از سرشون گذشته ، عالم و آدم خبر  
دارن که وضع این دو تا از چه قراره .
- صدای خانم از بیرون شنیده می شود .
- خانم  
آهای خدایچه !
- پیرزن ها به خود می آیند .
- سکینه  
بسم الله .

شروع شد .	خدایچه
آهای سکینه ! کدوم گوری رفتی ؟	صدای خانم
داره صدات می کنه .	خدایچه
به گور باباش خندیده که صدام می کنه، حالا که کار به این جا رسیده ، بذار اون قدر صدام بکنه که جونش از فلانش دربره .	سکینه
آهای خدایچه !	صدای خانم
حالام نوبت تست .	سکینه
سکینه ! اوهوی سکینه !	صدای خانم
حالا یه تک پا بروبین چه مرگشه ؟	خدایچه
خودت چرا نمیری ؟	سکینه
من مگه مرده ام بره اون اتاق . درسته که بستنش به تخت ونمی تونه تکان بخوره ، ولی دیگه تمومه، اونا بهزی خودشون ، منم بهزی خودم .	خدایچه
خدایچه ! خدایچه ! سکینه خانم ! خانم باجی ! آهای خانم باجی !	ناله خانم
چه ناله ای می کنه، غریبه اگه بشنفته خیال می کنه که من و تو چه دل سنگی داریم .	خدایچه
آخه یه ذره رحم کنین ، آخه من مردم ، آخه تشنه مه ، آخه سوختم !	ناله خانم
سرش هم بره، زبونش نمیره . می خواد هر جوری شده ماروبکشه اون اتاق .	خدایچه
تا پات برسه اون اتاق، شروع می کنه به قربون صدقه که بیا ودست و پای منو واکن . دیشب سه بار منو کشید تو	سکینه



اتاقش، وچه التماسی می کرد که محض رضای خدا، بیا  
و دستمو واکن، هرچی بهش می گفتم که دکترا گفته  
واسه ت خوب نیس، ول کن نبود که نبود، می نالید، گریه  
می کرد، می زارید، التماس می کرد که فقط یه دقه، یه  
دستمو واکن، فقط بکیشو. گفتم می خوامی چکار کنی؟  
پیرسنگ همچی صاف و راستا حسینی گفت می خوام یه  
بامب محکم بزئم تو ملاجت .

خدیجه  
سکینه  
بی خودی نیس که دیگه هیچ جا قبولش نمی کنن .  
حسابی هار شده، چه جونمی هم داره، پناه بر خدا، بی خود  
می گفتن که کارش گذشته. می ترسم آخر سر، سرهمه رو  
بخوره .

خدیجه  
سر خودشو بخوره، سر بچه هاشو بخوره انشاالله، سر  
مارو چرا بخوره؟  
خانم بافریاد .

صدای خانم  
آهای سکینه !  
سکینه با فریاد .

سکینه  
صدای خانم  
سکینه  
خانم  
سکینه  
صدای خانم  
سکینه  
کوفت !  
پدرسنگ کجائی ؟  
قبرستون .  
آخه من می سوزم .  
بدرک که می سوزی .  
بدرک بری و برنگردی .  
اول تورو می فرستم .

صدای خانم	به اروای بابات می خندی منو می فرستی .
سکینه	حالا می بینی !
خدایچه	سربه سرش نذار، ولش کن!
	چند لحظه سکوت .
صدای خانم	آهای خدیجه ور پریده !
خدایچه	چه مرگته ؟
صدای خانم	آخه من دارم می میرم .
سکینه	نترس ، مرگ برات عروسیه .
صدای خانم	حالا بامن یکی بدو می کنین؟ کارتون به این جا رسیده؟ دعا کنین که از این جا بلندنشم، والا پدری ازتون در بیارم که خودتون ای والله بگین، باگه سگ آتش تون می زنم! آخی پدر ! آخی مادر ! ناله و گریه، مخلوط باهم .
	ای خانوم باجی، سوختم، مردم آخه، پدر سگها ، پدر- سوخته ها !

لحظه ای سکوت. سکینه يك مرتبه می خندد و خم می شود، دهانش را بغل گوش خدیجه می گیرد و پشت سر هم ، تندتند در گوش خدیجه حرف می زند. در این مدت کله خدیجه تندتند تکان می خورد. هر دو يك مرتبه می خندند، بعد خدیجه دهانش را بغل گوش سکینه می گیرد و پشت سر هم تندتند، تآمدتی در گوشي با خدیجه حرف می زند. کله خدیجه تند تند تکان می خورد، هر دو يك مرتبه می خندند. دوباره نوبت سکینه است که دهانش را بغل گوش خدیجه بگیرد .

صدای خانم	پسر عمو جان !
	پیرزن‌ها از جا می‌جهند و بهم‌دیگر اشاره می‌کنند و می‌خندند .
سکینه	جان، جان !
صدای خانم	مصطفی خان !
سکینه	چیّه عزیز دلّم ؟
صدای خانم	نمیای پیش من ؟
سکینه	چرا نمیآم ؟
صدای خانم	میخوام وردل خودم باشی .
سکینه	حتماً میآم وردلت .
صدای خانم	میآی چه کارم بکنی ؟
	خدیجه در حال خنده سقلمه‌ای به تهیگاه سکینه می‌زند.
خدیجه	خوشم باشه ، شنیدی ؟
	سکینه با سر جواب مثبت می‌دهد .
سکینه	میآم بندهاتو واکنم ، دست و پاها تو بمالم ، برآت آب بیارم ، غذا بیارم .
صدای خانم	کولم می‌گیری ؟
سکینه	کولتم می‌گیرم ، نازتم می‌کشم .
صدای خانم	منو می‌بری باغ ؟
سکینه	همه‌جا می‌برم .
صدای خانم	می‌ذاری برم تو استخر ؟
سکینه	اصلاً خودم میندازمت تو استخر .
صدای خانم	پسر عمو جانم !

سکینه	چیہ دختر عمو جانم ؟
صدای خانم	سکینه و خدیجہ پشت سر من دو بهمزنی می کنن .
سکینه	غلط زیادی می کنن ، خدمتشون می رسم !
صدای خانم	یہ لگد محکم می کوبی تو کمر سکینه ؟
سکینه	پس چی ، می کوبم و پدر جدشم در می آرم .
صدای خانم	با خدیجہ چه کار می کنی ؟
سکینه	می فرستمش کرباس محله .
صدای خانم	پس چرا نمی آئی ؟
سکینه	یہ دقہ صبر کن !

هر دو گوش می دهند ، خانم خاموش و آرام است . سکینه يك مرتبه می خندد ، خم می شود ، در گوشی با خدیجہ حرف می زند . در این مدت کله خدیجہ تندتند تکان می خورد ، هر دو با هم می خندند . بعد خدیجہ در گوشی با سکینه حرف می زند ، کله سکینه تکان می خورد ، هر دو يك مرتبه می خندند . نوبت سکینه است که پسر عموی جوان ، با چند شاخه گل وارد می شود . پیرزن ها از جا می جهند .

خدیجہ او هو ، او هو ، پسر عمو جان !

سکینه کجا بودی مصطفی خان ؟

مرد جوان لبخند به لب دارد .

مرد جوان تشریف ندارن ؟

سکینه و خدیجہ بدون توجه به سؤال او ، دوروبرش می چرخند .

سکینه چه سروپزی درست کرده ، ماشاء الله ، ماشاء الله !

- خدیجه  
سکینه
- چه گل‌هایی دست‌گرفته ؟  
حتماً واسه من آورده ، به‌به، به‌به، به‌به !
- می‌خواهد گل‌ها را از دست پسر عمو بگیرد .
- خودتان گل باشین و عمرتون گل نباشه . چرا زحمت کشیدین ؟ خجالتم دادین !
- مرد جوان حاضر نیست گل‌ها را بدهد .
- مرد جوان  
می‌خواستم ببینم...
- سکینه می‌خواهد گل‌ها را بگیرد . خدیجه می‌زند رودست سکینه .
- خدیجه  
سکینه
- گورتو گم کن ، دست چلاق و سیب‌سرخ ؟ اینا به‌من و تونمی‌رسه، همه‌شون مال دختر عموهاست .
- آره، آره، پدر خاطر خواهی بسوزه ، اصلاً یادم نبود.
- به‌مرد جوان.
- مرد جوان  
سکینه
- راست راستی برای کدوم یکیشون آوردی ؟  
اینکه قابل نداره ...  
خب معلومه ، صاحبش قابل داره .
- مرد جوان  
خدیجه
- یعنی برگشتم که دوباره ...  
اوه ، اوه ، چه کار خوبی کردین که برگشتین .
- سکینه
- البته ما خیال کردیم که زدین به‌چاک و دیگه پیداتون نمیشه .
- مرد جوان  
خدیجه
- چرا همچی خیال کردین ؟  
گفتیم نکنه شمام مثل ما دوتا از دست پیرزنه ذله‌شدین و

- به تنگ او مدین، بعدش دیگه شما به خیر و اونا به سلامت.  
 اما اینم بهتون بگم ها، رفتن شما کارارو خراب کرد.  
 سکینه  
 مرد جوان  
 چی رو خراب کرد؟  
 همه چی رو. دیشب این جا یه مامی بود که اون سرش پیدا  
 سکینه  
 نبود.  
 مرد جوان  
 چی شده بود؟  
 دیگه می خواستی چی بشه؟ دخترای مردمو گرفتار خودت  
 سکینه  
 می کنی و اونوقت یواشکی جیم میشی؟  
 مرد جوان  
 من که عمداً این کارو نکردم.  
 سکینه  
 آره جون خودت، کاش این جا بودی و می دیدی که  
 چه جور از دوری تو تب کرده بودن.  
 مرد جوان  
 جدی جدی تب کرده بودن؟  
 سکینه  
 پس چی؟ از بس دلشوره تورا داشتن که آن سرش پیدا  
 نبود.  
 مرد جوان شیفته  
 کدوم یکی؟ کدوم یکیشون؟  
 سکینه  
 هر دو تاشون.  
 مرد جوان  
 کدوم یکی بیشتر؟  
 سکینه  
 نفهمیدم والله!

رو به خدیجه.

خدیجه، حال کدوم یکی بدتر بود؟ خوب، هر دو شده بودن  
 عین لیلی و مجنون. سوسن خانم نشسته بود پای استخر  
 و مرتب اشک می ریخت و ناله می کرد. و سودابه خانم  
 هی می زد تو سرش و راه می رفت و می گفت ماه تابانم  
 کجائی، مصطفی خانم کجائی. ماه تابان! مصطفی جان!

همچی می نالید که دل سنگ آب می شد .

مرد جوان

خب بعد ؟ بعدش چی شد ؟

خدیده

بعدش ، هیچ چی دیگه، قهر کردن و رفتن .

مرد جوان ، مضطرب .

رفتن ؟ کجا رفتن ؟

مرد جوان

خدیده

والله، اولش به آقای خوش برو بالا و خوش پوش اومد و  
باسوسن خانم رفتن . به دقه بعدش به آقای همچی توپول  
و موپول که ریش قاتمه‌ای داشت اومد و با سودابه  
خانم رفتن ددر .

پیرزن‌ها کنارهم می نشینند .

ددر ؟

مرد جوان

آره دیگه !

خدیده

پیرزن‌ها ، مرد جوان را می گیرند و وسط خود  
می نشاندند .

ددر، یعنی کجا ؟

مرد جوان

یعنی هر جا که دلشون بخواد .

خدیده

اون دو تا کیا بودن ؟

مرد جوان

دو تا از اونا که همیشه میان سراغشون .

خدیده

یعنی برادر نامزد سودابه خانم و ...

مرد جوان

ای بابا ، چه نامزدی ؟ چه برادری ؟ دو تا آقا بودن دیگه .

سکینه

گوش کن جانم ...

بادست به‌شانه مرد جوان می‌زند . مرد وسط آن دو

روی زمین می‌نشیند .

دختر عموها ، آدم‌های معاشرتی هستن . با همه آشنان، سلام و علیک دارن، بجوش و خوش بر خوردن. اونا که نمی‌تونن، مثل دیگران امل باشن و یه گوشه‌خونه بگیرن و بنشینن .

فعلاً تو تازه واردی، نمی‌دونی دنیا دست کیه، باید یواش یواش عادت کنی، چشات ووا کنی و ببینی که چه خبر اس. اونقدر آدمای رنگ و ارنگ خواهی دید که همه مثل شب‌پره دور این دو تاملی گردن و قریون صدقه شون میرن.

آره، یه نصفه شب، خودم شاهد بودم ، لال بشم اگه دروغ بگم که یه آقائی ، سودابه خانمو رسوند دم در خونه . همدیگرو ماچ کردن و سودابه خانم او مدتو. در حیاط را بست و اون پشت ایستاد و من فکر کردم خدایا ، چرا نیآد تو. یه نیم ساعتی گذشت ، یه ماشین دیگه او مد و بوق زد، سودابه خانم درو وا کرد و رفت سوار شد و غر رفتن .

سوسن خانمو چرا نمیگی؟ همین ده روز پیش یه مرد گنده و سبیل از بنا گوش در رفته‌ای رو آورده و برده بود اون بالا. باچشمای خودم دیدم ، کور بشم اگه دروغ بگم . رادیورو باز کرده بود و داشت برای آقاهه می‌رقصید و قمیش می‌اومد .

مرد جوان براق از جا بلند می‌شود .

شماها می‌گین که دختر عموها ...

اوه نه، نه، ما کی همچو حرفی می‌زنیم ؟

خدیجه

سکینه

خدیجه

مرد جوان

سکینه



مرد جوان	پس منظور تون از این مزخرفات چیه ؟
خدیجه	اوهو، اوهو! چی رفته چی اومده، حاکم دهن دوز اومده.
مرد جوان	پس این همه نیش و کنایه و بهتان برای چیه ؟
سکینه	نه غیرتت بر خورد ؟
خدیجه	اگه داشته باشه !
مرد جوان	شما دو تا عفریته دروغ میگین ، دختر عموهای من ، دو فرشته معصوم و پاکی هستن که هیچ لکه ناجوری بهشون نمی چسبه. شما می خواهین اونارو از چشم من بندازین. ولی من حسابی خدمتتون می رسم، تا پیدا شون بشه بهشون میگم که پشت سرشون چیا می گفتین .
سکینه	جوش زیادی نزن، شیرت خشک می شه .
مرد جوان	من دیگه نمی ذارم شماها همین جوری راست راست راه برین و پشت سر قایل محترم من بولنگین .
سکینه	تو که کار خودتو کردی ذلیل مرده. دیگه بیشتر از این چی می خواستی بکنی؟ قدمت خیلی خیر بود . نیومده، نون ما دو تا پیرزن بدبختو آجر کردی .
	صحبت های سکینه و خدیجه و مرد جوان باهم مخلوط می شود .
مرد جوان	کجاشو دیدین ، صبر کنین سودابه خانم بیان ، سوسن خانم بیان ، اونوقت پدری از تون در بیارم که خودتان به موس موس بیافتین .
سکینه	اونی که به ما نریده بود، کلاغ کون دریده بود. خاک بر سر اکبیری ! خیال می کنه که از ماتحت کدام الاغی افتاده پائین !

خدایچه تو خودت بدتر از اونائی! لایق همونی که للگی به پیرزن  
دیونه رو بکنی، لگن بدای، آب بیاری، اخ و تفشو جمع  
کنی .

مرد جوان تقصیر شماها نیس ، گدا را جون به جونش بکنن گدا-  
زاده س. اصلاً شما فقیر فقرا که نون و نمک نمی شناسین،  
هزاری هم بهتون برسین، انگار نه انگار ، تازه بدترم  
می شین ، به وقت خیال می کنین که ارباب شمائین .

سکینه اصلاً معلوم نیس از زیر کدوم بته ای دراومده، به تار موش  
مرده ، می ارزه به صد تا مثل تو مثلاً مرد !

خدایچه هی دور بیغوله بگرد، هی بگرد! خیال می کنی که چیزی  
از اون شلخته ها به تو میماسه؟ همچی به پول سیات بکنن که  
خودت از خودت بیزار بشی .

صدای خانم پسر عموجان ؟

هرسه ساکت می شوند .

پسر عموجان !

مرد جوان انکار روح تازه ای در بدنش دمیده .

مرد جوان جان ، زن عموجان !

صدای خانم کجائی آخه ؟

مرد جوان شما کجائی ؟

صدای خانم من این جام ! نمیای پیش من ؟

مرد جوان لحظه ای مردد است .

خدایچه برو دیگه ، خاک برسر !

سکینه	مگه صدات نکرد؟
	مرد جوان اول مصمم و بعد با تردید بیرون می‌رود . سکینه و خدیجه بهم‌دیگر خیره می‌شوند .
خدایچه	نکنه یره بازش بکنه ؟
	سکینه شانه بالا می‌اندازد .
سکینه	هر غلطی دلش می‌خواود بکنه .
	هر دو گوش می‌خوابانند. از بیرون صدای صحبت و خنده خانم و مرد جوان شنیده می‌شود.
خدایچه	پیرسگه چه لاسی می‌زنه! ریختش از دنیا برگشته، هنوزم دست وردار نیس .
	یک مرتبه سکوت کامل . سکینه و خدیجه گوش خوابانده‌اند .
سکینه	هی خدیجه !
خدایچه	چطور شد ؟
سکینه	نکنه بلائی سرش بی‌آره ؟
خدایچه	بی‌خیالش .
سکینه	بریم سری بزیم .
خدایچه	میریم گرفتار می‌شیم ها !
	پاورچین پاورچین به طرف بیرون راه می‌افتند. یک مرتبه خانم و مرد جوان وارد می‌شوند. پیرزن‌ها جیغ می‌کشند و عقب‌عقب می‌آیند و در دو گوشه قرار می‌گیرند. خانم خنده خشکی روی لب‌ها دارد. بندهائی را که به تخت بسته شده بود از هر دو میج دستش آویزان است .

تف تورو تون !

بهمرد جوان.

نگاشون کن ! خجالتم نمی کشن. دیدی چی به روز من  
در آورده بودن؟

با فریاد .

بتمرگین !

پیرزن ها ترسیده ، درد و گوشه چمباتمه می زنند. خانم  
با صدای تحريك شده می خندد.

راستش همه شم تقصیر این دو تا نبود، من که گناه همه رو  
نمی تو نم بشورم، اولش اون پدرسگ د کتره اومد. یعنی  
نیومد، يك دفعه تو اتاقم پیدا شد. من همین جوری صاف  
و ساکت نشسته بودم که یه دفعه پرید وسط ، چی بود،  
چی نبود، یه خرس گنده بود، از اون پشمالوها، دست های  
کوتاه، پاهای چاق. يك چمدان سیاه و گنده هم دستش  
بود ، اول همچی همچی کرد .

کف می زند .

بعدشم خندید . اونوقت زبونشو در آورد و نشون من  
داد . روی زبون قرمز و گندهش عکس یه پول بود. من  
خندیدم ، اونوقت پدرسگ بهم چشمك زد. فهمیدم که  
نقشه داره، خودمو چسبوندم به دیوار، چمدانش را باز  
کرد و يك تلمبه گنده آورد بیرون و گذاشت گوشه اتاق.  
اونوقت چار دست و پا راه افتاد و شروع کرد به خرناسه

کشیدن ، وچندتا مگس گیر آورد و انداخت بالا . خب  
دیگه ، خرسا بیشترشون مورچه می خورن. بعدش بهم  
گفت بخواب! من نخوابیدم که به دفعه پدرسگ خدیجه  
پرید وسط . باز بهم گفت بخواب ، من نخوابیدم که  
خدیجه ورپریده پیداش شد که منو گرفتن و انداختن  
روتخت و شروع کردن ، سی چهل تا سوزن به این کپلم  
وسی چهل سوزن به اون کپلم و هفتاد هشتاد تا به اون یکی  
کپلم که به دفعه سوسن و سودابه پیداشون شد که همچی  
همچی کردن .

کف می زند .

وخرسه که دست وردار نبود، تلمبه شو آورد و گفت دولا  
شوا می خواس آب کمرمو بگیره . گفتم به اروای بابات  
خندیدی ، گفتم به اروای بابات خندیدی که می خواس  
ذلیل کنی مردکه بی ناموس ! اونوقت همچی همچی  
کرد .

کف می زند .

منم نه که مورچه هارا دوس دارم، داد و هوار راه انداختم.  
سکینه و خدیجه نخودی می خندند . خانم عصبانی رو  
به پیرزنها .

چه مرگتونه ذلیل مرده ها ؟

پیرزنها می خواهند جیم شوند.

اوهو ، اوهو، کجا؟ بتمرگین! جم خوردین نخوردین!

پیرزن‌ها، مردد سرپا هستند و خانم‌بندهای هر دو دست  
را بصورت شلاق درآورده .

بشینین دیگه !

مرد جوان

خانم عصبانی به مرد جوان .

به توجه مرتیکه ؟ اصلاً توجه کاره‌ای ؟

خانم

پیرزن‌ها نخودی می‌خندند .

بنده کاره‌ای نیستم .

مرد جوان

پس او مدی این جا چکار ؟

خانم

او مدم که احوالی از ....

مرد جوان

خیلی کار بی‌خودی کردی او مدی .

خانم

خیلی متشکرم !

مرد جوان

خفه شو !

خانم

چند ضربه به سر و کول مرد جوان می‌زند، پیرزن‌ها  
می‌خندند و کف می‌زنند.

خوشم باشه، همینت مونده بود که از این غلط‌ها بکنی؟

مرد جوان که بهش برخورد .

پس بنده با اجازه تون مرخص می‌شم و بعداً...

مرد جوان

خانم يك مرتبه در تصورات خود گم می‌شود .

به روز اون گور به گور شده منو برده بود به جای خوب،

خانم

چقدرم خوردم . به باتلاق گنده‌ای اون وسط بود، اما

شوهر عزیزم از اون جا خوشش نیومد، پدرسگ بو میداد.

اونوقت یه سیدگنده که تفنگک کوچولوئی زیر بغلش  
بود، از وسط درختا پیداش شد. او مد وبهم تعظیم کرد.  
از اون مردای حشری بود، به شوهرم برخورد .

با فریاد .

بربخوره، بدرک، بهمه بربخوره، من دیگه حاضر نیستم  
یه دقیقه تو این خراب شده بمونم !

آرام می شود و می خندد ، وبه مرد جوان .

بعدش منو بردن به تماشای باتلاق. هفت هشت تا مردتوی  
باتلاق دست و پا می زدن و لجن می خوردن . منو که  
دیدن در رفتن و خواستن قایم بشن، اما سر اشون بیرون  
بود، شکارچیه بهم گفت ، اینا آدمائی هستن که میخوان  
قورباغه بشن .

پیرزن ها می خندند و کف می زند .

شکارچیه تفنگشو برد بالا که یکیشو بزنه، من افتادم زمین.  
به زمین می افتد .

دامنشو گرفتم و شروع کردم به التماس .

با تضرع .

یا سیدی ! یا مولا ! یا صاحب ذوالفقار ! ای حضرت  
ابوالفضل !

به گریه می افتد .

ای خضر نبی ! یا ضامن آهو ! یا صاحب چراغ ! رحم کن !

رحم کن !

به زمین می غلطد و باشیون گریه می کند. پیرزن ها کف می زنند و می خندند. خانم يك مرتبه از جا می جهد و تحريك شده .

اونوقت شمشیر از نیام بر کشیدم...

باند دورمچش را در هوا تکان می دهد.

و زدم به قلب دشمن !

به پیرزن ها حمله می کند.

که ای امام زمان، اون پیر زن سبیلوئی که قراره تورو با دسته هاون بکشه، توخونه ماس .

پیرزن ها جیغ و داد می کنند و دور صحنه می دونند .

می کشمتان !

زن عموجان! زن عموجان! لطفاً به دقیقه، زن عموجان!

مرد جوان

لعن و نفرین بر تمام ملاءین و کفار که خروج حضرت

خانم

مختار را بر هر چه پدرسگ بی شرف حرام کرده بود .

زن عموجان !

مرد جوان

خانم، در حالی که به پیرزن ها حمله می کند، یورشی هم به طرف مرد جوان می برد ، مرد جوان خود را کنار می کشد، پیرزن ها بیرون می دونند، خانم پشت سر آنها می گذارد. مرد جوان هم بدنبال آنها، صدای غریدن مادر و جیغ و فریاد پیرزن ها ، و فریاد دزن عموجان ، زن عموجان، مرد جوان که مرتب دور و نزدیک می شود. آنها چند مرتبه وارد صحنه می شوند و همدیگر را دنبال



می کنند . در يك لحظه زن و جوان سوار بر کول پسر  
عمو است ، در لحظه دیگر دخترها را می بینم که وارد  
شده اند ، آخر سر از چند جهت حمله می کنند و خانم را  
می گیرند . خانم خود را در آغوش سودابه می اندازد .

سودابه آروم بگیرین مادر ، خواهش می کنم ، خواهش می کنم ،

مهم نیس ، خبری نشده ، چرا هم چی می کنی ؟  
خانم داشتن منومی کشتن . اگه به دقیقه دیر کرده بودی که دیگه  
مامان نداشتی .

سودابه کی این کارو کرده بود ؟

خانم سکینه ، اون سکینه جو و نمرگ شده ، به دیگ آب فلفل  
آورده بود و می خواست بریزه تو چشم . بعدشم این  
پدر سوخته ، می خواست لنگه کفششو بکنه تو حلقم .

سودابه حالا دیگه فکر شو نکنین ، به خیر گذشت ، خواهش می کنم ،  
بریم اتاقت و به دقیقه دراز بکش .

خانم نمی خوام ، نمی خوام بکشم .

سودابه ماما ، ماما ؟ تو که حرف منو زمین نمی انداختی .

خانم می خوای منو ببری و دوباره دستامو ببندی .

سودابه نه ماما جان ، بخدا نه ، تازه من وقتی دیدم دستات باز شده ،  
خیلی هم خوشحال شدم .

خانم تقریباً آرام شده .

خانم به شرط اینکه این پسره جعلق نیاد تو اتاق من .

سودابه ماما جان ، ایشون پسر عمون ، این حرفا چیه ؟

خانم راست میگی ؟ همون مصطفی خان خودمون ؟

سودابه آره ماما ، او مدن دیدن ما ، محض خاطر ایشونهم شده

باید یه کم بخوایی .

بهمرد جوان .

نه پسر عمو ؟

مرد جوان بسیار پیشتهاد خوبیه ، خیلی م مفیده .

سودابه دست خانم را گرفته به بیرون می کشد که يك مرتبه  
خانم دست پسر عمو را می چسبید .

خانم تو، توهم بیا ، بیا بام ، بیا دیگه .

مرد جوان من با اجازه تون چند دقیقه ای ....

دستش را ازدست خانم بیرون می کشد.

خانم یعنی می خوای نیای ، نه ؟

خانم درست در لحظه بیرون رفتن به صورت مرد جوان  
تف می اندازد.

سودابه ماما !

خانم خوب شد ؟

سودابه وسوسن خانم را بیرون می کشند . پسر عمو با  
دستمال تف صورتش را پاک می کند . کله سکینه از  
گوشه ای وارد می شود .

سکینه پسر عمو جان !

کله خدیجه از گوشه دیگر وارد می شود .

خدیجه حالت جا اومد ؟

سکینه بهتون بر نخورد که ؟

خوت چزو نذنت .	خدیجه
اصلا بروی خودت نیاری ها .	سکینه
تازه اولشه .	خدیجه
<p>سودابه وارد می شود ، پریشان و بدحوصله است .  پیرزن ها ناپدید می شوند . سودابه می نشیند و سرش را  بین دودست می گیرد و آه می کشد .</p>	
خدای من ! چه خاکی به سر بریزم ؟	سودابه
<p>مرد جوان دلواپس است ، نمی داند چه کار بکند ، نزدیک تر  می شود .</p>	
زن عمو جان خوابیدن ؟	مرد جوان
بردمش تو و در اتاق رو قفل کردم .	سودابه
خیلی ناراحتین ؟	مرد جوان
نمی دونم ، نمی دونم چی خواهد شد .	سودابه
کاش می توانستم به کاری بکنم .	مرد جوان
چه کاری ؟	سودابه
که شما ناراحت نبودین .	مرد جوان
<p>سودابه برمی گردد ، بانگاممند به چشم های مرد جوان  خیره می شود .</p>	
به لحظه نمی شینین پهلوی من ؟	سودابه
بنده ؟	مرد جوان

مرد جوان ، دست و پاگم کرده ، بغل دست سودابه می -  
نشیند . لحظه ای سکوت . سودابه خیلی آرام دست  
مرد جوان را به دست می گیرد ، مرد جوان که منتظر چنین

لطفی نیست ، ترسیده و ذوقزده ، دوروبرش را نگاه  
می کند . پیرزن ها از بیرون می خندند . سودابه بالحن  
سوزناک .

- سودابه به      این یکی دوروز رو کجا بودی؟  
مرد جوان      مختصر گرفتاری داشتم که...  
سودابه      گرفتاری چی؟  
مرد جوان      دنبال منزلی می گشتم که پیدا کردم.  
سودابه      منزل برات مهم تر از من بود؟  
مرد جوان      نه، نه، اصلاً .  
سودابه      و اون قدر وقت نداشتی که خبری از ما بگیری؟  
مرد جوان      درست برعکس، من تمام مدت، به فکر شما بودم .  
سودابه      منظورت از شما کیان؟  
مرد جوان      شما ! سوسن خانم ! زن عموجان !  
سودابه      سودابه بلند می شود و گلایه آمیز .  
سودابه      با این حساب منم به فکر خیلی ها بودم .  
مرد جوان      ولی حقیقت اینست که بیشتر از همه، به شخص شما فکر  
می کردم .  
سودابه      چه فکری؟  
مرد جوان      به جور ارادت و احترام قلبی که...  
سودابه      ارادت و احترام به چه درد می خوره؟  
مرد جوان      می دونین ، به حس مخصوصی که تقریباً همه چی توش  
هس .  
سودابه      حسی که همه چی توش باشه ، چیز به درد بخوری نیس .

مرد جوان همه چیز که توش نیس، یه چیزیه که... البته... چه جوری بگم؟

سودابه گفتنش خیلی مشکله؟

مرد جوان کاش خودتون حدس می‌زدین.

سودابه لبخند می‌زند و دست دیگر مرد جوان را هم به دست می‌گیرد.

سودابه پس چه جوری مقاومت کردی که به من سرزنی؟

مرد جوان مقاومت نکردم.

سودابه بالاخره نیومدی.

مرد جوان چرا، اومدم.

سودابه اومدی؟

مرد جوان یعنی چندین و چند بار، تادم درخونه اومدم. اما... نتونستم پیام تو.

سودابه چرا؟ چرا عزیزم؟

مرد جوان زانوهام می‌لرزید، اختیاردست خودم نبود.

سودابه پس امروز خیلی شجاعت به خرج دادی.

مرد جوان کاملاً درسته، البته چند شاخه گل هم گرفته بودم که...

بادست، گل‌های له شده را روی زمین نشان می‌دهد.

زیرپا له شد.

سودابه، شیفته بلند می‌شود و گل‌ها را از روی زمین

برمی‌دارد و نگاه می‌کند. مرد جوان هم بلند شده

می‌ایستد.

سودابه تو، تو برام گل آوردی؟

كلها را بومی کند و بعد با اطوار، همه را جلو چشم  
می گیرد. لحظه ای بعد نزدیک می شود و هر دو دستش را  
دور گردن مرد جوان حلقه می کند .

ممنونم، خیلی ممنونم. می دونی، سال ها بود که هیچ کس  
این همه منو خوشحال نکرده بود .

مرد جوان با نفس های بریده بریده .

من، من اگه بتونم همه چیزم را زیر پای شما فدا خواهم  
کرد .

مرد جوان

آه ، عزیز من !

سودابه

صورتش را به صورت مرد جوان می چسباند.

تو هم هرچی از من بخوای، من از ته دل راضیم .

فقط دلم می خواد ، همیشه شما را زیارت کنم .

مرد جوان

از مرد جوان فاصله می گیرد .

آه ، حتماً ، حتماً ، حتماً .

سودابه

اما دختر عموجان ، به خواهش خیلی كوچك هم از شما  
داشتم .

مرد جوان

بگو عزیز دلم!

سودابه

حتماً قبول می کنید ؟

مرد جوان

سودابه مشكوك .

چیه آخه ، بگو !

سودابه

تمنا می کنم این دو پیرزن احمق و دیوونه را هر طوری

مرد جوان

شده جواب کنین. این دو، موجودات خطرناکی هستن که چیزی سرشون نمی‌شه، دهنشون چاک و بست نداره، پشت سرهم غیبت شمارو می‌کنن، حرفای ناجوری می‌زنن، من جداً تحمل ندارم درباره‌شما و دختر عموی عزیزم سوسن خانم، چیزای ناجور بشنوم.

سودابه

خیلی متأسفم عزیزم که دیگه نمیشه.

مرد جوان

چرا نمی‌شه دختر عموجان؟ حتماً می‌شه.

سودابه

با این که بهشون گفتم هرچه زودتر از این جا برن، ولی حالا مجبورم حرفمو پس بگیرم. حتی اگه شده، ازشون خواهش کنم که این جا بمونن.

مرد جوان

برای چی بمونن؟

سودابه

من و سوسن و چندتا از بچه می‌ریم سفر.

مرد جوان شکست خورده.

مرد جوان

سفر؟

سودابه

اوه نترس، زیاد طولانی نیس.

مرد جوان

ممکن نیست صرف نظر کنین؟

سودابه

اوه، اصلاً امکان نداره. ولی خیلی زود برمی‌گردیم،

مرد جوان

می‌دوننی چرا زود برمی‌گورم؟

نه خیر.

سودابه

دل‌م طاقت نمیاره، می‌فهمی؟

با عشوه.

مرد جوان

اگه هم نمی‌خوای نرم.

نه خیر، حتماً تشریف ببرید.

سودابه      خب ، اونوقت اگه پیرزنهارو بیرون کنیم، مادرو چه کارش کنم ؟

مرد جوان      شما اونارو بیرون کنین، من خودم از زن عموی عزیزم مواظبت می کنم .

سودابه      جدی می گی ؟

مرد جوان      می برمش خونه خودم و تمام مدت مواظبشون هستم .

سودابه      گلها را زمین می اندازد و مرد جوان را در آغوش می کشد .

سودابه      آه، آه، تو چقدر مهربانی! تو چقدر عزیزی !

مرد جوان با احتیاط و واہمہ زیاد دست هایش را دور بدن دخترعمو می اندازد .

مرد جوان      این بزرگ ترین افتخار منہ کہ بخاطر شما یک کار کوچکی بکنم .

سودابه صورتش را به صورت پسرعمو می چسباند .

سودابه      می پرستم ، می پرستم !

سوسن      داخل می شود.

سوسن      سودابه !

مرد جوان می خواهد خود را از بغل سودابه رها کند، ولی سودابه همچنان او را نگه داشته است .

سودابه      سوسن ، سوسن درست شد ، همه چی درست شد ، بیا جلو، بیا بیوسش، بیا بیوسش. پسرعمو ماما را می بره



پیش خودش، می بره خونه خودش، می خواد مواظبش  
باشه !

مرد جوان را رها می کند .

چی میگگی ؟

سوسن

همین حالا خودش گفت، خودش گفت .

سودابه

به مرد جوان .

مگه نه ؟ مگه نگفتی ؟

بله ، با کمال میل حاضرم که ...

مرد جوان

آه خدای من، خدای من!

سوسن

سوسن جلومی دود و مرد جوان را بقل می کند و تندتند

گونه‌ها و چانه‌اش را می بوسد .

پس، بدو، بدو بچه‌هارو خبیر کن .

سودابه

نه، نه، بذار اول مامارو حاضر کنیم تا بعد .

سوسن

سودابه و سوسن از شدت خوشحالی خنده‌های بلندی

می کنند، دور مرد جوان می چرخند نوازشش می کنند.

بعد هر کدام يك دست مرد جوان را به دست می گیرند.

حالا بریم پیش ماما !

سودابه

پیش زن عمو جانته!

سوسن

دخترها مرد جوان را به بیرون می کشند. پاهای پسر عمو

به زحمت از زمین کنده می شود. دخترها به زور او را

جلومی برند و از صحنه خارج می کنند. لحظه‌ای بعد کله

سکینه وارد صحنه می شود .

سکینه

خدیجه ! خدیجه !

کله خدیجه از طرف دیگر وارد می شود .

خدیجه

دیدنی چی شد ؟

خاک بر سر خورش کنن !

سکینه

پر دة سوم

خانهٔ مرد جوان . خانم تك و تنها ، ژنده و ژولیده ،  
روی يك صندلی نشسته ، کلمات نامفهومی را زیر لب  
ادا می‌کند . يك مرتبه بلند می‌شود و با عجله روی  
يك صندلی دیگر که مقابل اوست می‌نشیند و کلمات  
نامفهومی را با صدای مردانه‌ای ادا می‌کند . دوباره  
سرجای خود می‌نشیند و به ورزیدن ادامه می‌دهد .  
انگار مکالمه‌ای بین او و شخص دیگری در جریان است  
که همه را به تنهایی به عهده گرفته . يك مرتبه از حرف  
زدن بازمی‌ماند ، بلند می‌شود و با صدای بلند ، در حالی  
که صندلی خالی خود و صندلی روبرو را نشان می‌دهد .

خودتی و خودم ، خودتی و خودم ، خودمی و خودت .  
خودتی و خودم . خاك بر سر احمقیت کنن . خودمی و  
خودت ! مرتیکهٔ الدنگ دبنگوزا جوون مرگه شده عجب  
گرفتارم کرده‌ها . چه کارش کنم؟ در مسجده ، نه کندنیه  
نه سوزوندنی .

با خشم .

ولی من ، هم می‌کنم و هم می‌سوزونم .

آرام‌تر .

خانم

خودمی و خودت! آره جون خودت! خیال می کنه یا بو  
گیر آورده .

می خندد .

سرمو همیشه زیر آب کرد، پدرسگ!

با صدای بلند و گلایه آمیز .

همین جوری منو می ذاره خونه و خودش می زنه بیرون.

چقدر هم خودشو نجیب نشون میده .

می خندد .

خیال کرده من کله گنجشک خوردهم .

با فریاد .

آهای بی ناموس! تو که غیرت نداشتی غلط کردی منو

پای سفره عقد نشوندی!

آرام می شود و با لحن ساکت .

دیشب یواشکی باشد و رفت بیرون و شروع کرد به کندن

باغچه، می خواس ریشه شو پیدا کنه، گور بابات خندیدی

که می خوای ریشه پیدا کنی .

می گردد و از جیب دامنش تکه ای نان در می آورد و

شروع به خوردن می کند .

می خواد منو چال کنه! اروای عمه ات! لابد دلش جای

دیگه شنگیده!

نان را می بلعد و می خندد .

هی کلنگ زد، هی کلنگ زد !

با فریاد .

برو واسه ننهات قبر بکن پدرسگک !

نان را می خورد.

سرمنو همیشه زیر آب کرد ! این دفعه اگه بخواد دست  
رومن بلند کنه ، همچی با مشت می کوبیم که دندوناش  
بریزه توشیکمش . من از اوناش نیستم .

با ادا و اطوار می خندد.

به من میگن سلیطه خانوم، به من میگن شلخته دهن دریده.

می خندد .

دهنم چاک و بست که نداره، هرچی نابدتر همه رومی کشم  
بیرون . تا این وقت شب کدوم گوریه ؟ می خواد بلائی  
سرمن بیاره . می خواد منو بترسونه، هر شب اون چارتارو  
می آره خونه . هیچ کدومشونم کله ندارن ، بغل هر  
کدوم هم یه گربه مرده س . حالا بذار چشمک بز نه !

می خندد و یک مرتبه حالت گریه به خود می گیرد .

همه ش بهم نون خالی میده . هیچ هم واسه من نمی خره ،  
بغل خوابی هم که نداریم ! بهش می گم بیا بریم  
فرنگستون ، میگه حوصاه ندارم بری بالکن و بشاشی  
سردانشمندها .

می ایستد و گوش می دهد .

او هو ، او هو ، داره میآد ، چه جورم داره میآد .

گوشه‌ای می‌رود و کز می‌کند . مرد جوان وارد می‌شود، عصبانی و کلافه‌است، لحظه‌ای منتظر می‌ایستد و کتش را درمی‌آورد و به گوشه‌ای می‌کوبد ، کفش‌هایش را درمی‌آورد و به زمین می‌زند . لحظه‌ای می‌ایستد و نفس تازه می‌کند .

علیک سلام .

خانم

می‌خندد. مرد جوان عصبانی است و در بروی خانم قرار می‌گیرد .

بالاخره من نفهمیدم که با تو ، با خودم ، با این دنیای کثافت احمق چکار کنم .

مرد جوان

هیچی بابا ، ولش کن !

خانم

آخه چه خاکی به سر کنم ؟ سرمو به کدوم دیوار بزنم؟ به دیوار نزن، اصلا به دیوار نزن، اگه خواستی بزنی، بزن به زمین .

مرد جوان

خانم

گوش کن بین چی می‌گم .

مرد جوان

هرچی می‌خوای بگو ، اما نمی‌تونی منو خر کنی .

خانم

فردا ، فردا دوتائی بریم بیرون .

مرد جوان

برومارمولك ! بروگمشو !

خانم

می‌برمت گردش .

مرد جوان

عمه تو ببر، من نمی‌آم .

خانم

مگه نمی‌خواستی بریم فرنگستان ؟

مرد جوان

اونوقتا دیگه گذشت که منومی بردی. حالانو به خون من

خانم

تشنه‌ای، تو به غذای خوب بهم نمیدی، به جفت جوراب  
برام نمی‌خری، حالا می‌خواهی منو ببری فرنگستان؟

مرد جوان      تو بمیری راست میگم .

خانم      خودت بمیری، فك و فامیلت بمیره، جد و آبادت بمیره،  
بچه گول می‌زنی؟

مرد جوان      من می‌خوام که....

خانم      من اصلا نمی‌خوام .

مرد جوان      فقط به تك پا بریم خونه شما .

خانم متعجب و مبهوت .

خانم      خونه ما؟ پاك مشاعر تو گم کردی؟ میگه بریم خونه  
شما! مگه حالا تو خونه خودمون نیستیم؟

مرد جوان که پاك مستاصل شده .

مرد جوان      یا ابوالفضل العباس!

خانم      ابوالفضل العباس کمر تو بزنه .

مرد جوان      من دیگه به تنگ او مدم ، بیچاره شدم ، بدبخت شدم ،  
چقدر احمق من! چقدر خرم من!

خانم      دور از جون ، دور از جون .

مرد جوان با التماس .

مرد جوان      آخه از جون من چی می‌خواهی؟

خانم      خوشم باشه ، من از جون تو چی می‌خوام؟ به عمر به  
پات نشستم، با خوب و بدت ساختم، داشتی و نداشتی دم  
نزدم، آبرو تو حفظ کردم ، بچه‌ها تو به عرصه رسوادم،



حالا طلب کار هم شدی ؟

مرد جوان تو اصلا همه چی رو قاطی کردی ، هذیان میگویی ، همه چی یادت رفته ، تو اصلا می دونی کی هستی ؟

خانم من کی هستم ؟

مرد جوان آره ، کی هستی ؟

خانم تو نمی دونی من کی هستم ؟

مرد جوان تو زن پدر پسر عموی پدر عموی من هستی .

خانم بسم الله ، حسابی خلل شدی . نه خیر ، باید خرسه بیاد و مشاعر تو رو برآه کنه . همه چی یادت رفته ، همه چی رو قاطی می کنی . یادت می آد اون روزها که کشته و مرده من بودی ، پیام می افتادی و گریه زاری می کردی و اشک می ریختی و من چقدر از ریختن حس تو بدم می اومد ؟ چه کلک ها جور کردی که بابای گور به گور شده ام راضی شد که دست منو بذاره تو دست تو . خدا ذیلت کنه ، چی ها به روزگار من در آوردی ، بی شرف ! بی ناموس ! بی همه چیز !

مرد جوان سرش را بین دودست می گیرد .

مرد جوان خدایا باز شروع شد .

خانم خودتو به موش مردگی نزن ذلیل مرده . من می دونم چه خیالاتی داری . سرپیری تازه زده به کله ات . همین امشب میگم خشتک اون شلخته ای رو که بعد من می خوای بیاری تو این خونه ، جرو و اجر کنن ! خیال کردی با کی طرفی زن جلب ؟ میری و دیر وقت دست از پا دراز تر

برمی‌گرددی خونه، تازه دو قورت و نیمت هم باقیه؟ حالا  
تا می‌تونی برو واسه من جادو جنبل درست کن! برو  
دیگه! برو ببینم چه غلطی می‌تونی بکنی!

می‌خندد و تکه‌ای نان به نیش می‌کشد. لحظه‌ای سکوت.  
عصانیت مرد جوان فروکش کرده است و می‌خواهد به  
حیله‌ای متوسل شود.

مرد جوان	ببینم زن عموجان، تو یادت می‌آد که اسمت چیه؟
خانم	حاجی خانم!
مرد جوان	اسم اصلیتو میگم.
خانم	یه تیکه خانم.
مرد جوان	می‌دوننی چند مدته اومدی خونه من؟
خانم	از وقتی که منو گرفتی، سی و پنج ساله که اومدم.
مرد جوان	خوب فکر کن!
خانم	خودت خوب فکر کن، من خوب فکر می‌کنم.
مرد جوان	زن عموجان....
خانم	زن عموجان پدرته، این قدر به من نگو زن عموجان!
مرد جوان	تو همش دوماهه که پیش منی.
خانم	اون ننه‌ته که دوماهه این جاس پدرسگ!
	مرد جوان مستأصل شده، نمی‌داند چه بکند، لحظه‌ای بعد بامهر بانی.
مرد جوان	ببینم، بچه‌هات یادت می‌آد.
خانم	بچه‌هام؟ کدوم بچه‌هام؟
مرد جوان	دخترای خودتو میگم.

خانم خاک بر سر ت کنن ! تو که از همون اولش اجاقت کور  
بود ، حالا بچه هم ازم می‌خوای ؟  
مرد جوان باتحکم .

مرد جوان سوسن یادت می‌آد ؟  
خانم انگار باخودش حرف می‌زند .

خانم سوسن ، سوسن که خیلی وقت پیش ریغ رحمتو سر  
کشید . پدرسگ وقتی می‌مرد چه شیونی راه انداخته  
بود ، انگار که مردن مثلاً چیه ، یادنیا به آخر می‌رسه . بسته  
بودنش به درخت ، همچی خوش خوشانش شده بود که  
انگار عروسیشه ، روز بعد هم که رفتن آبش بدن یه زخم  
گنده زیر گلوش پیدا شده بود .

مرد جوان سودابه چی ؟

خانم اون زن یه دانشمند خرپولی شد که سردولاب ، یه  
خو کدونی گنده داشت . یه روز رفته بود سر جالیز که  
خیار بکنه ، دیده بود یه کدو قلغه زن ، داره میره خونه پیر  
زن .

مرد جوان باتحکم .

مرد جوان سوسن و سودابه چی چی تو هستن ؟

خانم سوسن و سودابه دو تا بچه ناز نازی بودن ، توپول و موپول !  
ولی اون سلطنت بی همه چیز اون قدر براشون آب نبات  
ترش خرید که هر دو از راه به در شدن . هی رفتن بیرون  
و برای مردا قر او مدن و قمیش او مدن ، حیف ، حیف

شدن .

مرد جوان خوشحال و امیدوار .

مرد جوان آها، آها، می بینی داره یادت می آد. به بار دیگم بگو!  
اسم اون دوتا نازنازی رو بگو .

خانم باجی و خانم باجی .

مرد جوان باجی و خانم باجی که دخترای تو نبودن !

خانم نبودن که نبودن، به درك که نبودن .

مرد جوان اسم دخترای تو چی بود ؟

خانم گلابتون و ملك خاتون . اونا به باغ گنده داشتن و یه

حوض خونه بزرگ، توی حوض خونه شون همیشه یه دده

سیاه نشسته بود و قلبان می کشید. دده سیاهه پیر شده بود و

دیگه دوس نداشت بره توی مطبخ ! می رفت کنج خلاه

که سرشو بذاره رو زانوی گلابتون و بمیره .

مرد جوان من می خوام سوسن و سودابه رو به یاد بیاری .

خانم حالا تو چرا از همه کشیدی و بند کردی به اون دوتا ؟

مرد جوان اون دوتا کی توان ؟

خانم هر کی می خوان باشن .

مرد جوان اونا دخترای توان ، درسته ؟

خانم غلط کردن ، گه خوردن که دخترای من باشن .

مرد جوان پس توهم حاشا می کنی ؟

مظنون و بهت زده باخود .

نکنه، نکنه بند و بستتو تو کار باشه. سردرنمی آرم. اونا

که دیگه آب پاکی رو دستم ریختن .

ادای دخترها را در می آورد .

هه هه هه ، مادر؟ کدوم مادر؟ مادر ما سالها پیش مرده .  
تواصلا کی هستی؟ چی می خوای؟ ما همچی فامیلی  
نداریم، برو، برو گم شو، آگه بازم پیدات شد، مجبوریم  
آجان صدا کنیم .

شمرده و آمرانه .

انگار اونا نبودن که هر وقت منو می دیدن، تندتند و پشت  
سرهم ماچم می کردن! پدرسگهای بی شرف!

برمی گردد و رو به خانم .

گوش کن زن عموجان ، فردا یه تك پا می ریم به اداره ،  
تو اون جا بگو ...

فردا یه تك پا نمی ریم اداره، تو میری دنبال کارت، من  
می شینم کنج خونه. فردا من خیلی کاردارم، خیلی گرفتارم،  
باید بشینم و یه بلوز پشمی بپافم، دو تا پیرهن گل دار بدوزم،  
خشتك شلوار تو رو درست کنم، آب حوضو بکشم، باغچه  
را زیر و رو کنم ، خونه تکانی بکنم ، همه جا را آب و  
جارو کنم، قالی هارا بشورم، لحاف تشکوباد بدم، شیشه ها  
را گردگیری کنم، دیگکها رو بسابم، آش بپزم، رب انار  
درست کنم، بادمجان ترشی بندازم، کشك بسابم، کوفته  
قلقلی درست کنم، خورشفت فسنجون بپزم، جوراب هارو  
وصله کنم ، ناخن های احمدو بچینم ، سر ثریارو حنا  
بیندم، کفترهارو دون بدم، توی چاه گل بکارم، فردا من

خانم

می‌خوام یه بچه بخورم ! فردا من خیلی کاردارم . فردا  
من می‌خوام سری به قبرستون بزنم ، سوار طیاره بشم  
برم بالا ، پیام پایین ، برم بالا پیام پایین . مبل‌ها را جابه‌جا  
کنم ، بچرخم ، داریه بزنم و برقصم ، همه چی رو بریزم  
بهم ، همه چیزو قاطی بکنم ، سه پایه بشم و برم هوا ،  
الهم صلی علی ، بخندم ، برقصم ، یه ذره هم حرف بزنم ،  
راه برم ، راه برم ، راه برم ...

شروع به راه رفتن دور صحنه می‌کند و رفته رفته  
تندترو سریع‌تر راه می‌رود.

تا نروم نمی‌رسم ، تا برسم نمی‌روم ...

مرد جوان متحیر وسط صحنه ایستاده است .

بدوم ، بدوم ، بدوم ، بدوم ...

شروع به دویدن دور صحنه می‌کند .

داد بزنم ، آی داد ! آی هوار ! آی دادا های های !

هی ، هی ، زن عمو ، زن عمو جان ، خواهش می‌کنم ، یه دقیقه ،  
یه دقیقه .

مرد جوان

فایده نداره ، فایده نداره ، آهای های ! بدادم برسین ؟  
بدادم برسین !

خانم

یک مرتبه با گریه شدید ، روی زمین وسط صحنه می‌افتد .

من دیگه خسته شدم ، دارم می‌میرم ! می‌خوام بمیرم !  
بمیرم !

به شدت گریه می کند. مرد جوان، لحظه ای با تردید  
به خانم خیره می شود و بعد به طرف کت می رود و  
جعبه ای قرص بیرون می آورد و به خانم نزدیک می شود  
و با مهربانی .

مرد جوان زن ... زن عمو جان ! بیا ! بیا اینارو بخور !

مشتش را از قرص پر کرده است . خانم يك مرتبه از  
گریه یازمی ماند و با سوءظن قیافه و دست مرد جوان را  
نگاه می کند .

خانم	بخورم ؟
مرد جوان	آره ، خوبه ، خیلی خوبه .
خانم	بخورم چطور میشه ؟
مرد جوان	خیلی خوب میشه .
خانم	چی چی خوب میشه ؟
مرد جوان	همه چی خوب می شه .
خانم	خودم چی ؟
مرد جوان	خودتم خوب می شی .
خانم	اگه نخورم چی ؟
مرد جوان	خیلی بد می شه .
خانم	چی بد می شه ؟
مرد جوان	همه چی ، همه چی ، خودت، من، اصلا همه چی خراب می شه .
خانم	چه خوب، بذار خراب بشه .
مرد جوان	نه، نه، نه، نباید خراب بشه، بذار بهتر بشه. چرا خراب بشه، حالا بخورا بخور ببین چه مزه ای داره .
	خانم، پر خاشکر.

خانم من نمی‌خورم .  
 مرد جوان چرا ؟ چرا نمی‌خوری ؟  
 خانم تومی‌خوای منو بکشی .  
 مرد جوان من می‌خوام تورو بکشم ؟ برای چی بکشم ؟  
 خانم تو می‌خوای با اینا منو از بین ببری .  
 مرد جوان اینا دواي اعصابه ، بخدا اگه دروغ بگم .  
 خانم آره جون خودت ، اینا دواي مرگه ، مرگ موشه ، پدر  
 سگ بی‌همه‌چیز ، من می‌دونستم که تو به هم‌چو خیالی  
 داری ، آبروئی ازت ببرم که خودت کیف کنی . بی‌شرف !  
 بی‌ناموس ! قاتل ! آدمکش ! جانی !  
 مرد جوان نه بخدا ، نه به پیر ، نه به پیغمبر ، بین خودمم دارم  
 می‌خورم .

يك قرص می‌بلعد .

خانم عجب خوردی ، نمی‌تونی سرمن کلاه بذاری .  
 مرد جوان یعنی نخوردم ؟  
 خانم نه که نخوردی !  
 مرد جوان خيله خب ، اینم یکی دیگه .  
 خانم بازم بخور ، بخور ببینم .  
 مرد جوان دوتا خوردم ، مگه ندیدی ؟  
 خانم بازم ، بازم ، بازم بخور !  
 مرد جوان آخه....

خانم لگد محکمی به مرد جوان می‌زند .

خانم بازم !



مرد جوان      خيله خب .

يك قرص ديگر مي خورد .

خانم      يكي ديگه ! يكي ديگه !

مرد جوان      بسمه ديگه ، بسمه ، ديگه سير شدم ، نمي تونم ، شكمم  
پرشده ، سير سيرم .

خانم      غلط كردي كه سير سيري ، بخور ، بخور !

كتكش مي زند .

مرد جوان      چشم ، چشم !

قرص ديگري مي خورد و بقيه را دور مي ريزد .

خانم      بازم ، بازم ، بازم !

مرد جوان دست هاي خاليش را نشان مي دهد .

مرد جوان      ديگه تموم شد ، ديگه تموم شد .

خانم      نمي شه ، بايد بخوري ، بايد بخوري .

مرد جوان      چي رو بخورم ؟ ديگه ندارم ، چيزي رو كه ندارم  
نمي تونم بخورم .

خانم      حالا كه نداري ، اينو بخور !

لگد محكمي به تهنگاه مرد جوان مي زند .

پدر سنگ بي همه چيز !

چند قدم از مرد فاصله مي گيرد ، حالا پشت سر او قرار گرفته ، مظنون و مشکوك نگاهش مي كند و بعد از چند لحظه سكوت ، آرام و ملایم شروع به صحبت مي كند ، انگار كه براي خود حرف مي زند .

یعنی جدی جدی می‌خواهی کلک منو بکنی؟ آره؟ من می‌دونم تو بالاخره کارتو می‌کنی. تو به‌روز بلائی سر من می‌آری، امروز نشد، فردا. فردا نشد، پس فردا. پس فردا نشد، اون یکی فردا. تو از رو نمیری. تویه قاتل واقعی هستی، ممکنه منوبندازی توچاه، هولم بدی تو استخر، ممکنه دستامو ببندی ویه چیزی بکنی تو حلقم، از تو که بعید نیس، تو جنایتکاری، تو قاتلی، تو احمدو کشتی، ثریارو نابود کردی، آب کمرسکینه رو گرفتی و ذلیل و بیچاره‌ش کردی، با خدیجه ریختی روهم، زنه‌ارو از راه بدر بردی، تو بودی که عبدالخالق رو روی چمن‌ها تکه‌تکه کردی، بی‌خود نیس که اون همه قمه قداره تو آشپزخونه جمع کردی، شب‌ها تا صبح کلنگ می‌زنی، می‌خواهی منو بغل دست عبدالخالق بکنی زیر خاک، تو حتماً این کارو می‌کنی، تو قاتلی، تویی شرفی، تو جنایتکاری!

لحظه‌ای ساکت می‌شود، می‌ایستد و گوش می‌دهد. مرد جوان وسط صحنه روی زمین نشسته. دست‌هایش را به دو طرف تکیه داده. رخوت و سستی عجیبی در قیافه‌اش پیدا است، انکار که بین خواب و بیداری است. خانم پاورچین پاورچین از صحنه بیرون می‌رود، مرد جوان چشم‌هایش را می‌بندد و بازمی‌کند. لحظه‌ای سکوت.

مرد جوان      چقدر گشمنه!

دوباره سکوت. مرد جوان دهن دره می‌کند. لحظه‌ای بعد خانم وارد صحنه می‌شود. با احتیاط جلو می‌آید.

کارد بسیار بزرگی به دست دارد . مدتی مرد جوان  
را تماشا می کند . جلوتر می آید . مرد جوان متوجه  
نیست ، انگار به آرامش عمیقی رسیده است . خانم درست  
بالا سر مرد جوان رسیده است ، آرام آرام کارد را بالا  
می برد و پرده آهسته بسته می شود ، پرده که بسته شد ،  
نفره مرد جوان تمام صحنه را پر می کند .

فریاد مرد جوان وای ! وای ! وای !

پرده

مجموعه تئاتر

۱۳

شماره ثبت کتابخانه ملی  $\frac{۹۰}{۵۰/۲/۱}$



۵۰ ریال